

چاپ سوم

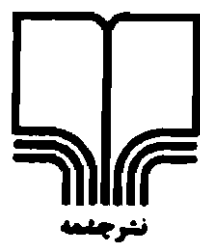
فدريكو گاريسيا لورکا

سه نمايشنامه

عروسی خون . يرما . خانه ي برناردا آلبا

ترجمه ي احمد شاملو





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سه نمایش نامه از لورکا:

عروسی خون
یرما
خانه‌ی برناردا آلبا

فدریکو گارسیا لورکا
Federico Garcia Lorca

ترجمه‌ی
احمد شاملو

Garcia Lorca, Federico

گارسیا لورکا، فدریکو

سه نمایشنامه از لورکا، عروسی خون، یرما، خانه‌ی برناردا آلبا / ف.

گ. لورکا: ترجمه احمد شاملو. تهران: نشر چشمه ۱۳۸۰

ص ۳۲۸

ISBN 964 - 362 - 009 - 3

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. نمایشنامه اسپانیایی - قرن ۲۰ الف. شاملو، احمد ۱۳۰۴ - ۱۳۷۹

گردآورنده و مترجم. ب. عنوان: عروسی خون. د. عنوان: یرما. ه.

عنوان: خانه‌ی برناردا آلبا

۸۶۲/۶۲

PQ

س ۱۴۱ گ

۱۳۸۰

۲۱۱ - ۸۰ م

کتابخانه ملی ایران



(سه نمایشنامه)

عروسی خون، یرما، خانه‌ی برناردا آلبا

فدریکو گارسیا لورکا

ترجمه‌ی احمد شاملو

زیرنظر آیدا شاملو

حروف‌نگار: دریاچه‌کتاب

لیتوگرافی: مردمک

چاپ: حیدری

صحافی: گنیه

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

نویت اول، زمستان ۱۳۸۰، تهران

نویت سوم، پاییز ۱۳۸۵، تهران

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

شابک ۳-۰۰۹-۳۶۲-۹۶۴

دفتر مرکزی، توزیع و فروش نشر چشمه: تهران، انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره ۷۱

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۲، ۹-۶۶۹۵۷۵۷۷ دورنگار: ۶۶۴۶۱۲۵۵

فروشگاه نشر چشمه: تهران، خیابان کریم خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۱ تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

فهرست

۷	تأثر لورکا
۱۹	یادداشت‌های مترجم
۲۳	عروسی خون
۱۳۹	یزما
۲۲۵	خانه‌ی برناردا آلبا

تأثر لورکا

تأثر لورکا را باید دنباله‌ی کارهایی به حساب آورد که در کتاب‌های شعر او روایت شده است: پرده‌هایی رنگین و متحرک در ابعاد وسیع از عکس‌هایی که در جوانی با سالوادور دالی برداشته بود.

در این نقاشی‌ها— که طرح‌هایی از آن‌ها را در پاره‌یی از حکایاتِ گفت‌وگوییِ خویش زاید و در رمانس‌های تاریخی‌اش آمده بود— همه‌ی نهاد شاعرانه‌اش با احساس فوق‌العاده شدید الزامات صحنه در هم می‌آمیخت. در واقع، تأثر لورکا را نباید یک تأثر شاعرانه به حساب آورد (آن هم در مفهوم بدی که از این ترکیب به ذهن متبادر می‌شود). قضاوت درست در این باره، این است که بگوییم: «آثار نمایشی لورکا، تراژدی‌هایی سخت واقع‌بینانه است که در تمامی‌شان، همه‌ی آنچه ارزش شعری لورکا را برآورده می‌کند ملحوظ شده است.»

دکور آندلسی که در شعر او تا بدان حد فصیح است در نمایشنامه‌ها جنبه‌یی سخت فعال‌تر می‌یابد؛ و در این آثار، هنگامی که شاعر شخصاً مداخله می‌کند تا ترانه‌یی بسراید یا برگردان کودکانه‌یی و یا سرودی را بی‌واسطه به گوش برساند، آدم‌های نمایشنامه خاموش می‌شوند و به کناری می‌روند.

در سراسر این نمایشنامه‌ها، در هیچ لحظه‌یی، تماشاچی از یاد نمی‌تواند برد که نویسنده، همان شاعر «ترانه‌های کولی» است. هر یک از نمایشنامه‌های

او یادآور این حقیقت است.

اما در تأثر نیز، هم بدان گونه که در شعر خویش، شاعر در پسِ موضوع نقلِ خود پنهان می‌شود. عنان خود را به دست شعر می‌سپارد تا او را به هر کجا که می‌خواهد بکشد. آنگاه تقدیری آندلسیِ درام را هدایت می‌کند؛ هم از آن گونه که دشنه‌ی کولیانِ خود را.

اکثرِ قهرمانانِ درام‌های لورکا، بارِ میراثِ گران‌وزنی را بر دوش می‌کشند. بارِ آیین و رسومی خانواده‌گی، بارِ سُننِ ستم‌گر و سخت‌گیرِ شرافتی که امروز دیگر به هیچ روی قابل درک و فهم نیست.

مردها، بچه‌ها، مادران — که در همه حال، از دید لورکا، قربانی شرایط اند — بدین سنت گردن می‌نهند. به بیانِ دیگر: آنان با اطاعت و انقیادِ خویش حتا به هنگامی که از آن جز درد و رنج حاصلی برنخواهند گرفت، سُننت‌ها را جاودانی می‌کنند. و از آن جا که مادران بدین سُننِ خانواده‌گی سر تسلیم فرود می‌آورند، مرگ یا قربانی شدنِ فرزندانِ خود را چون امری اجتناب‌ناپذیر می‌پذیرند.

در عروسی خون، مادر که پیشاپیش سرنوشتی مشابه شوهر و پسر از دست رفته‌اش برای آخرین فرزندِ خویش احساس می‌کند، می‌گوید: «او هم باید سرنوشتِ پدر و برادرش را داشته باشد.» و برای پرهیز از چنین سرنوشتی، خود را ناتوان می‌بیند. مغموم و دل‌شکسته، در رؤیاهای خود می‌گوید:

«واسه همینه که وحشتناکه آدم بیینه خونِ پاره‌ی تنشور یختن ... اون چیزی که سال‌های سال عمرِ آدم به پاش رفته تو یه چش هم‌زدن نیست و نابود می‌شه ... وقتی من بالا سرِ پسرِم رسیدم نعشش وسطِ کوچه افتاده بود ... من دستامو تو خونش خیس کردم و با زبونم لیسیدم ... اون خونِ خودم بود! تو نمی‌دونی این یعنی چی. من اون خاکی رو که اون خونو خورده بود تو یه

جعبه‌ی بلورِ یاقوت‌نشون ریختم و نگهش داشتم.»

تنها به سبب اعتقاد به ناگزیریِ سرنوشتِ مردانِ می‌پذیرند که مُجریِ عدالت شوند و آدم بُکشند — علی‌رغمِ محبتی که نسبت به قربانی دارند — هرچند که بر شناعَتِ عملِ خویش آگاهند. «خون‌شان از خودشان نیرومندتر است»

عروسِ پاک و سوداییِ عروسیِ خون، روزِ عروسی‌اش با مردی که عشق از تمنا و نفرت سرشارش کرده می‌گریزد.

می‌داند که کیفری سهم‌گین به انتظارش نشسته است، و اقدام او به بهای زنده‌گیِ دو مردی که دوست‌اش می‌دارند تمام می‌شود و آن دو بی‌گناه سرانجام عشق خود را در قلمرو مرگ خواهند دید، اما نمی‌تواند عملِ خود را به ترازوی استدلال و تعقل بسنجد:

«— من نمی‌خواستم. یادت باشه: من نمی‌خواستم... پسر تو سرنوشتِ من بود و من گولش نزدَم. اما بازوهای اون یکی، عین خیزابی که از ته دریا بلند شده باشد منو کشید و با خودش برد.»

هم‌چنین گناه از لئوناردو نیز نیست که عروس را به دنبالِ خود کشانده است. «اینا همه‌ش تقصیرِ خا که. تقصیرِ عطریه که از تو، از موهای تو بلند می‌شه...»
تقصیری که انگار هیچ‌چیز نمی‌تواند مسیرش را منحرف کند، آدم‌های تاترِ لورکا را پیش می‌برد. بند و زنجیرش تن خسته‌ی آنان را مجروح می‌کند، اما جهدی که برای گسیختن آن‌ها به کار بسته می‌شود بی‌نتیجه می‌ماند.

این سرنوشت، بدین گونه، جنون‌آمیزترین اعمالِ آدم‌های لورکا را توجیه می‌کند.

بی‌هیچ تردیدی، بازیگران، در برابر این چنین سرنوشتِ ستم‌گری سر به عصیان برمی‌دارند. اما، هم در لحظه‌ی عصیان نیز، نیک می‌دانند که از گردن‌کشیِ خویش، جز این که دریابند از به زانو درآوردنِ تقدیر ناتوان‌اند و

بدین گونه بر درد و رنج خود بیفزایند سودی نمی‌برند. اما عصیان می‌کنند، عصیانی بی‌ثمر. گردن می‌کشند، اما بی هیچ اعتقاد و ایمانی. قد برافراشتن در برابر سرنوشت، به جز آن که نهایت انقیاد و اطاعت ناگزیرشان را روی دایره بریزد نتیجه‌یی به دست نمی‌دهد. آدم‌های نمایش، از همان ابتدای حادثه‌یی که آنان را به صحنه می‌کشد و به یکدیگر نزدیک می‌کند یا به شدت در برابر هم قرار می‌دهد، شکست خود را احساس می‌کنند.

فضای پُر از وحشت و دلهره‌یی که آثارِ نمایشی لورکا را زیر سلطه‌ی بال‌های خود گرفته است، هم از این نکته ناشی می‌شود.

تیره‌بختی، در کمین کم‌ترین فتوری از جانب بازیگران حادثه است. سرنوشت تنها و تنها بدان اندازه به آنها مهلت می‌دهد که لازم است و آزادی اقدام و عمل، تنها به اندازه‌یی است که نمایشنامه به حرکت در آید و درام، تنها به حدیثِ نفسی دردناک محدود نشود. اما دیر یا زود اختیار همه را به دست می‌گیرد، آنان را به پیش می‌راند و در قلمرو مرگ لالای‌شان می‌گوید.

در سراسر تأثرِ کلاسیک، این ستم‌گری و نفوذِ جابرانه با خشونتِ زاییده از تعصب بر آدمی تحمیل می‌شود، رستگاری و آسایشِ روح، جز به مددِ ایمانِ مطلق نسبت به قوانینی که هرگز خلل نمی‌پذیرد به دست نمی‌آید. و این ایمانِ مطلق، خود سببِ شدت و تقویتِ سخت‌گیری و انعطاف‌ناپذیری می‌شود.

در تأثرِ کهن، آزادی عمل تنها از برای آن به قهرمانان سرگذشت اعطا می‌شود تا آنان را متقاعد کند که آزاد زیستن به کارشان نمی‌آید. بدین گونه، درام‌ها، اعمالی هستند که از عقیده‌یی ناشی می‌شود، و حکمت بالغه‌شان نمایشِ بیهوده‌گی هرگونه کوششی است که در جهت اثباتِ خلافِ آن به کار بسته شود. سرنوشتِ تمامی قهرمانان این بازی پیشاپیش رقم خورده است.

در تقوی بر صلیب — یکی از شاهکارهای تأثرِ کلاسیکِ اسپانیا — کالدرون

آدم‌هایی را بر صحنه می‌آورد که سراسر کرد و کارشان، حتا عجیب‌ترین آن‌ها، تنها و تنها تجربه‌یی از همین جبر سرنوشت فراهم می‌آورد که اکثر آن‌ها بسی دردناک است. آنان صلیب آهین کوچکی با خود دارند که از هر پلشتی و آلوده‌گی در امان‌شان می‌دارد و «از میان شعله‌های آتش جهنم به سلامت عبورشان می‌دهد». آنان، تنها نماینده گانِ مشیتی ربانی هستند و هدفی بسیار صریح از برای‌شان معین شده است اگرچه از آن آگاهی ندارند، کورکورانه به جانب آن می‌خزند: «این‌جا، میان سینه‌ی من با شیارهای خون‌آلود صلیبی خدایی حک شده است. من تابش هم این نشانه را در ابرهای سیاهی که آذرخش را بی‌که بر من اصابت کند گردِ سرم می‌گرداند، و در امواجی که بی‌هیچ چشم‌زخمی مرا تهدید می‌کرد، دیده‌ام. نصیب و قسمت من به وضعی اسرارآمیز از پیش معین شده است.»

این همان سرنوشت ستم‌گر و گریزناپذیر است که قاطعانه «در ساعت پنج عصر» احتضار ایگناسیو سانچس مخیاس گاو‌باز را معین می‌کند. چند لحظه پیش از آن، در میدان گاو‌بازی، خورشید به سیاهی نشسته بود و دستیاران دیده بودند که بال سیاهی در آسمان می‌گذرد. «مرگ به گوگرد پریده‌رنگ‌اش فرو پوشیده رخسار مردگاو می‌مغوم بدو داده است»^(۱) گاو‌باز دیگر آزاد نبود. سرنوشت او از پیش معین شده بود.

دون خووان کشیش اسپانیولی — تیرسو دو بولینا — نخستین دون خوانی که ما می‌شناسیم نیز موجود آزادی نیست. او «کیفر زنان» است. او تنها، وسیله‌یی برای اضمحلال زنان است و هنگامی که وظیفه‌ی خود را به انجام می‌رساند، دیگر هیچ چیز مانع آن نمی‌شود که همچون گناه کاران دیگر نجات یابد. دون

۱- غول نیمه‌انسان و نیمه‌گاو / و پسر پاسیفانه که به دست تزه کشته شد (اساطیر).

خوان اسپانیایی هیچ مشابهت چشم‌گیری با دون خوان سیسیلی بی‌دین و دست‌آخر ملعون، که مولی‌پر حوادث زنده‌گی‌اش را پیش چشم ما می‌گسترده‌اند. مرد اسپانیایی نیک آگاه است که توبه و انابه، سرانجام او را با آن تقدیر الاهی که رسالت انجام‌اش را داشته است آشتی خواهد داد.

هیچ‌یک از قهرمانان درام‌های اسپانیایی آزاد و مختار نبودند. ایمان مذهبی آنان از طریق آن اطاعت سودایی که همین ایمان ایجاب می‌کند سرنوشت آن‌هاست.

در درام‌های آندلسی لورکا، احترام به سستی بی‌رحم فرماست که به هیچ‌روی تخلف از فرمان خود را تحمل نمی‌کند و این، بازمانده‌ی همان آیین شرافتی است که درام‌های مادریدی، از دیرباز به زمان ما، به نام آن قربانیان بی‌شمار داده است. این عملاً همان زبانی است که قهرمانان لورکا با آن حرف می‌زنند؛ این قهرمانانی که، همه‌شان مردانی زمینی هستند، زنانی هستند که با آن‌ها خشن می‌باید بود، پسرانی هستند که به دنبال مرگ می‌دوند تا وظیفه‌ی غالباً وهمی را انجام داده باشند؛ و این‌ها همه باید قربانی شوند تا «جاده‌ی خون» تا به آخر طی شود.

قضا و قدر قدیمی درام‌های اسپانیایی به صورت سرنوشتی درآمده است که ظاهراً آن قدرها گریزناپذیر به نظر نمی‌رسد اما در عمل همان قدر سخت‌گیر و جدی است.

خدایان خانواده‌های آندلسی از خدایان اساطیر کهن نیز پُر توقع‌ترند. اینان، دمی از مراقبت اعمال افراد خانواده باز نمی‌مانند و هر فرد را وامی‌دارند تا زیر نفوذ خوف‌انگیز «تبار» از خشن‌ترین امیال آنان تبعیت کنند. خود به همین دلیل تا آتر لورکا، که اغلب سندی ستایش‌انگیز از روان‌شناسی آندلسی است، هم در آن حال که شوق و شور ملل شبه جزیره‌ی ایبری پذیرای

آن است، به ذایقه‌ی دیگر مردم اروپا آن چنان خوشایند نیست. بدون کم‌ترین شبهه‌ی باید گفت، تأتری که لورکا می‌خواست اقدام به نوشتن آن کند می‌بایست به طرز محسوس از نخستین آثارِ دراماتیکِ او متمایز باشد. لورکا پس از آن که همه‌ی ایالاتِ اسپانیا و آمریکا را طی کرد و تمامی آن‌چه را که سنت می‌توانست برای باروری تقدیم او کند شناخت، بدان جا رسید که متقاعد شد انسان نمی‌تواند کاری درخور انجام دهد، مگر در معیار آزادیِ خویش. وی بر آن سر بود که در نمایش‌های تازه‌ی خود اراده‌ی آن چنان نیرومند را مداخله دهد که پیروزمندانه در برابر سرنوشت قد برافرازد تا انسانِ آزاد و آزاداندیش در آستانه‌ی آن به زانو در نیاید.

آن چه برای لورکا اهمیت داشت، نجات از سُننی بود که زیر چشم‌های خود شکست و اضمحلال‌اش را مشاهده می‌کرد و پیروزیِ قاطعِ شهامت را در برابر آن. چرا که انسان‌ها همیشه در برابر مقتضیاتی که بر اراده‌ی ایشان تحمیل شده است به پای ایستاده با آن پنجه در پنجه کرده‌اند.

کم‌ترین شکی در این حقیقت نباید داشت که لورکا، در عروسیِ خون، به یقین بدان آیینِ شرافتی که تنها تم تأثر اسپانیولی بوده جانی تازه بخشیده و از این ره گذر دینِ خود را به آندُلُس ادا کرده است؛ اما در عینِ حال او بر سر آن بوده که نکته‌ی دیگری را شرح کند، از چارچوبی که در ابتدا برایش مقدر شده بود برگذرد و آدمی را در وضعِ طبیعیِ عصیانِ خویش، یا دست کم در وضعِ عدم انقیادش نشان دهد.

همسایه‌ها! فرمانِ رفته چنین است :

روزی، به وقت، در لحظه‌ی موعود

تشنه به خون؛ دو ماهی فولادین

بی‌رودخانه، بی‌فلس،
خاموش از نیام‌ها، بیرون همی خزند
تا دو مرد عاشق
فرمانِ سرنوشت به پایان همی برند
در لحظه‌ی موعود
تشنه به خون دو ماهی فولادین
که غافل در گوشت می‌فشارند دندان
و می‌نشینند آن جا آرام
که ریشه‌ی تاریکِ فریادها
به لرزه در آید...
همسایه‌ها!

این خشونت که به سرنوشتِ درام‌های لورکا شدتی منقلب‌کننده می‌بخشد، شاید در یرما در رفیع‌ترین شکلِ خود بیان شده باشد. یرما به سال ۱۹۳۴ نوشته شد. کمی پس از دومین سفرِ لورکا به آمریکا. این درام، حکایتِ زنی عقیم را باز می‌گوید. یرما از پیر زالی که در تمام نمایش‌های اسپانیایی ظاهر می‌شود می‌خواهد که با قدرتِ «جادوی خود» پسر بی‌او بدهد و به دامن‌اش می‌آویزد.

دولورس خیلی جیگر داری‌ها!
یرما من واسه این اومدم که نتیجه بگیرم. از اون زن‌های چاخان
که نیستی.
دولورس الاهی زیونم مٹ دهنِ مرده‌ها مورچه بزنه اگه حتا به دفعه چاخان

کرده باشم. آخرین باری که این دعا رو خوندم واسه یه زنِ گدا بود که خیلی پیش از تو از اِزا بزا افتاده بود. شیکمش چون خوشگل نرم شد که اون پایین، دمِ رودخونه به جفتِ پسرِ کاکُل زری زاید. — آخه طفلی وخ نکرد خودشو به خونهِش برسونه. توله‌هاشو آورد خودم بشورم‌شون. پیچیده بودشون تو یه پیرهن کهنه.

از رودخونه تا این جا رو تونست راه بیاد؟ **یرما**

آره. اومد. دامن و کفش‌های لَخش غرقِ خون بود. اما صورتش برق می‌زد! **دولوروس**

هیچ بلایی هم سرش نیومد؟ **یرما**

چی می‌خواستی سرش بیاد؟ خدا جا حق نشسته جونم. **دولوروس**

خب. اون که آره. هیچ بلایی نمی‌تونست سرش بیاد، کافی بود **یرما**

کوچولوهارو بگیره و تو آبِ روون بشوره. حیوونا بچه‌هاشونو می‌لیسن. مگه نه؟ من از مالِ پسرما کراه ندارم. گمونم یه زنِ زائو انگار باید از تو روشن شده باشه. بچش باید بتونه ساعت‌ها رو سینه‌ش بخوابه، به اون جوی‌های ولرم شیری که از پستونای مادرش جاریه گوش کنه. پستون بگیره و اونقده بازی کنه تا وقتی سیرِ سیر بشه و دیگه نخواد و سرشو عقب بکشه:

« یه خورده‌ی دیگه‌م، کوچولوی ناز!» و پستونا و صورتِ خودِ کوچولو از قطره‌های سفیدِ شیر پُر بشه.

تو بچه‌دار می‌شی. بت قول می‌دم. **دولوروس**

بچه‌دار می‌شم چون که باید بشم. وگرنه از این دنیا هیچ خیری **یرما**

نمی‌بینم گاهی وقتا که به خودم می‌گم محاله، محاله، یه موجِ آتیش از پاهام می‌گیره از سرم می‌زنه بالا. همه چی خالی به نظرم میاد. آدمایی که تو کوچه راه میرن: سنگا و گاوا انگار که از پمبه باشن.

محو به نظرم میان. اُنوخ از خودم می‌پرسم: اونا به چه دردی می‌خورن؟

زن اول اینی که یه زن شوهردار بچه بخواد محشره، اما اگه بچه‌ش نشد نباید حرص بزنه.

یرما من به فکر فردا نیستم، فکر امروزم. تو پیری و دیگه همه چی برات مِثِ یه کتابیه که خونده باشی. من فکر می‌کنم عطش دارم و دستم به آب نمی‌رسه. دلم بچه می‌خواد برای این که بگیرمش تنگِ بغلم و با خیال راحت بخوابم. حالا یه چیزی بت می‌گم که شاخ در بیاری: حتا اگه یقین داشته باشم که یه روز پسر منو زجر می‌ده و ازم زده می‌شه و موهامو چنگ می‌زنه و تو کوچه‌ها می‌کشم بازم تولدشو با جون و دل می‌پذیرم. چون اشک ریختن واسه خاطرِ مردِ زنده‌یی که کاردمون بزنه خیلی بهتر از گریه کردن واسه خاطرِ این بختکبه که سال‌هاست رو دلم نشسته.

زن اول تو واسه گوش دادن به پندایی که بت می‌دن خیلی جوونی. با وجود این در حالی که منتظر کَرَمِ خدایی باید به عشقِ شوهرت هم پناه بیری.

یرما آخ که روی عمیق‌ترین زخمِ قلبم انگشت گذاشتی.

دولورس شوهرت خوب هست؟

یرما (بلند می‌شود) خوبه! خوبه! اما که چی؟ ای کاش بد بود. اما نیست.

صبح زود گوسفنداشو می‌اندازه جلو و راه می‌افته. شبم می‌شینه پولاشو می‌شمره. وقتی هم میاد پیشم به وظیفه‌ی خودش عمل می‌کنه. اما دست بش که می‌کشم تنش عین مُرده سرده. و من منی که همیشه از زن‌های اون جورِی نفرت داشتم، تو اون لحظه دلم می‌خواد یک کوه آتیش باشم!

بدین گونه، در هیچ لحظه‌ی قهرمانان این نمایش‌ها نمی‌توانند خود را از زیر بار سرنوشتی که برای‌شان مقدر است نجات بخشند.

لورکا در آخرین ماه‌های حیات خویش طرح نمایش تازه‌ی را می‌ریخت که استخوان‌بندی آن را برای مانوئل آلتولامی تیره نقل کرده بود و من از او شنیدم:

«در کوردوا زارع ثروتمندی زنده گی می‌کند و پسری دارد که به ماده گارشان عشق می‌ورزد. پدر به مخالفت با این عشق، گاو را به هفته بازار ده همسایه برده می‌فروشد. پسر، پس از درک موضوع به ده مجاور رفته گاو را می‌گیرد و باز می‌گردد. پدر که کم و بیش ماجرا را فهمیده است انتظارشان را می‌کشد و همین که آن دو را می‌بیند با تفنگ گلوله‌یی به پیشانی گاو زده سبب مرگ آنی حیوان می‌شود. پسر که از فرط خشم چشم‌های واقع بین‌اش کور شده است تبری برداشته دیوانه‌وار پدرش را می‌کشد.»

تا آخرین روزهای عمر لورکا اندیشه به این تصاویر خونین مشغله‌ی ذهنی‌اش بود. این افسانه‌ی نافذی که می‌جست و پیدا می‌کرد و دست آخر مقدر بود که چون کارد عروسی خون در جان او فرو رود و «در آن نقطه‌ی بایستد که ریشه‌ی تاریک فریادهای آدمی به لرزه در می‌آید.»

لونی پارو

یادداشت‌هایی از مترجم

برای اجرای عروسی خون

در متن کلمات به صورتِ تداولی نوشته شده و بازیگر بدون شک آنها را بالحنِ تداولی شان بیان می‌کند. چنان‌که فی‌المثل در نخستین گفت و گوی مادر و پسر، موستون باید مُوسون movessun بیان شود، هم‌چنان‌که صبرکن را صب کن و یا کاردِ منو kârde mano را کاردمو Kârdamo تلفظ می‌کنیم.

پاره‌یی جمله‌ها باید به شکل خاصی بیان شود تا مفهوم مورد نظر را به دقت تمام برساند. از عبارتِ «من آدم کشته‌ام» با اشکالِ مختلفِ بیان، معانی مختلفی می‌توان گرفت، حتا اگر با گذاشتنِ علامتِ سوآلی در جلو آن از تعداد این معانی و مفاهیم بکاهیم. اما اگر منظور از بیان این عبارت افاده‌ی این مفهوم باشد که «از آدمی چون من، قتلِ نفس بر نمی‌آید»، آن‌گاه لازم است به بازیگر یادآوری شود که در بیانِ جمله، آهنگِ مضاعفِ شگفتی و پرسش را توأم کند و در همان حال تمامِ تکیه‌ی عبارت را هم روی ضمیر «من» بریزد. بدین سبب است که مفهومِ پاره‌یی از جمله‌ها را در این جا تذکر می‌دهم که اشکالی باقی نماند. این اشکال، در پاره‌های شعری بیشتر است؛ چراکه در این

مورد، لحن در وزن شعر نیز تأثیر می‌گذارد.

صفحه‌ی ۲۷ و ۲۸

* عبارت پنجم تا هفتم: مادر از هر وسیله‌ی قتاله می‌ترسد. نه تنها از کارد و تفنگ و چیزهای مشابه ترسی آمیخته به نفرت دارد بلکه شنیدن نام این ابزار نیز سراسر زنده‌گی‌اش را در خاطره‌ی او بیدار می‌کند. البته بی‌معنی و حتا احمقانه است که فرض کنیم مادر از شنیدن کلمه‌ی کارد (در عبارت چهارم) بکه می‌خورد یا حتا - بفهمی نفهمی - لرزش به او دست می‌دهد. این غلوی نالازم و بی‌مورد است. اما باید متذکر بود که به هر حال، جمله‌ی مادر چیزی ویژه در خود دارد که نباید بدون تأمل از روی آن گذشت. شاید بهتر باشد که عبارت بدون لحن سوآلی بیان شود، یعنی به صورتی که مفهوم «کارد واسه چی» و «به برداشتن آن چندان نیازی نداری» را برساند، و اندکی نگرانی هم این لحن را کامل کند: مادر، از مجموع زنده‌گی و تجربیات گذشته‌ی خود به این نتیجه‌ی مطلق رسیده است که اگر مردها مسلح نباشند امنیت کامل دارند! خنده‌ی پسر در عبارت بعد، نه فقط این برداشت را توجیه می‌کند، بل در حقیقت آنچه می‌کوشد به مادر اطمینان بدهد و او را آرام کند همین خنده است، نه جمله‌ی بی‌کی که او به زبان می‌آورد. جمله‌ی او تنها یک چیز کومکی است و مکمل بهانه‌ی انگور خوردن، که البته خود جز بهانه‌ی بی‌دست آوردن کارد نیست: پسر با همراه داشتن کارد احساس مردانه‌گی می‌کند و به رغم مادر، به داشتن آن اصرار دارد.

لاجرم عبارت هفتم نیز باید فقط به عنوان مکملی برای «حرکت» تلقی شود: در واقع مادر «به دنبال کارد نمی‌گردد» بلکه از خنده‌ی پسر متقاعد نشده

است یا بهتر بگوییم: پسر با آن خنده‌ی بی‌جا خودش را لو داده و مادر فهمیده است که همه‌ی حرف‌هایش بهانه‌ی بی‌برای به دست آوردن کارد است. پس دارد «تعلل می‌کند».

وانگهی: پیدا است که مادر جای کارد را می‌داند؛ چون خودش آن را عمداً جایی پنهان کرده است که عنداللزوم پسر نتواند آن را بیابد. ثانیاً این امر مسبوق به سابقه است و به همین جهت پسر، آن را از مادر می‌خواهد. بنابراین پسر، عبارت خود را (عبارت چهارم این صفحه) باید چنان بیان کند که گویای این معنی باشد: «کارد مرا که طبق معمول جایی پنهان کرده‌ای بیاور و بده!» و حتا پیش از آن: شاید ناشتا راه افتادن پسر و این که «چند تا خوشه‌ی انگور می‌خورم دیگه» نیز تمهیدی برای گرفتن کارد از مادر باشد. یعنی کاردی که همیشه با در دسر همراه بوده است.

عروسي خون

۱۹۳۳

نقش‌ها:

مادر

داماد

مادرزن

زن لئوناردو

خدمتکار

همسایه

دختر جوان

لئوناردو

عروس

پدر عروس

ماه

مرگ (زن در لباس گدا)

هیزم‌شکن‌ها

جوان‌ها

پرده‌ی اول

اتاقی به رنگ زرد.
داماد وارد می‌شود.

داماد خب ، مادر!

مادر جانم!

داماد ما دیگه رفتیم.

مادر کجا؟

داماد سرِ مستون.

راه می‌افتد.

مادر او، صبرکن.

داماد ها؟ کاری داری؟

مادر همین جور ناشتا راه می‌فتی، پسر؟

داماد نه خب ... چند تا خوشه انگور می‌خورم دیگه ... کاردِ منو
میدی.

مادر کاردِ واسه چی؟

داماد (با لب‌خند) واسه چیدن خوشه‌ها.

- مادر (لُسندُلُنْدکَنان، لَجوجانِه درجست وجسو) کارد، کارد ... لعنتِ
خدا به هر چی کاردِه!
- داماد لعنتِ خدا به اون پدر نامردی که کاردو از خودش درآورد!
دست وردار مادرا!
- مادر ... لعنت به هر چی تفنگ و تپانچه س ... لعنت به هر چی
اسلحه س ...
- حتا لعنت به بیل ها و لعنت به چنگک هایی که باشون خرمن باد
می دن! ...
- داماد خیلی خب دیگه ... خیلی خب ...
- مادر لعنت به هر چی که بتونه تن به موجود زنده رو قیمه قورمه
کنه! ...
- یه مرد خوش برو بالا تو باهار زنده گیش داره می ره سرِ
مُوستونش یا می ره به باغ زیتون ارثیش سری بزنه ...
- داماد (سرش را می اندازد پایین) آروم باش مادر ...
- مادر ... اون وقت اون مرد دیگه بر نمی گرده ... یا اگه برگرده هم دیگه
ارزشش درست به قد همون شاخه ی نخل و همون یه نلبکی
نمکِ نیم کوبیه که رو شیکم مُرده می ذارن تا ورم نکنه!
- ... من نمی دونم اصلاً خودت چه جور جرات می کنی به
کارد همراهِ وِر داری، یا خودم چه جور جرات می کنم
بذارم (کارد را از توی صندوقچه یی بر می دارد) این، یه روز
سینه ی تو زَم بشکافه!
- داماد خب، حرفاتو زدی؟
- مادر من صد سالم که زنده گی کنم جز این هیچی نمی گم ...
اول از همه پدرت - که واسه من عطرِ یه میخکو داشت ...
چشیدن لذتِ وجودش واسه من سر تا ته به سه سالم نکشید .

سه سالِ تموم هم نشد ...

بعد از اونم که ... برادرت ...

آخه این عادلونه س؟

آخه مگه می شه مردی رو که از یه نره گاو پُرزورتره بزنی با یه چیز به درد نخورِ مضحکی مث یه تپونچه‌ی فسقلی یا یه کاردِ مسخره، به همین مفتیانا کارش کنن؟ نه که ساکت نمی شم. واسه چی ساکت شم؟

ماه‌های دراز می‌گذره و حسرت و غصه همین جور به ریز داره از تو تمام وجودمو ذره ذره می‌خوره...

(عصبی) بالاخره تمومش می‌کنی مادر؟

(به شدت معترض) نه . البته که نه!

هیچ‌کی می‌تونه پدرتو به من برگردونه؟ برادرِ نازنینِ تو به من برگردونه؟
هوم! ... زندون! ...

تازه مگه تو زندون چی کارشون می‌کنن؟

اون، تو می‌خورن و توتون دود می‌کنن و مزغون می‌زنن، در صورتی که مرده‌های من زیرِ علف‌ها چال شدن و بی سر و صدا به صورت یه مشت غبارِ خاک در او مدن .

آی آی آی ... دو تا مرد که عین یه جفت گُل شمع‌دونی بودن!
اما قاتلاشون ... اوناها! ... سُرو مُر و گنده اون تو می‌پلکن و با تموشای منظره‌ی جنگلا عیش می‌کنن.

نکنه دلت می‌خواد منم برم بزنی اونا رو بکشم؟

آخ نه! اگه من چیزی می‌گم واسه اینه که ...

(فریاد زنان) آخه وقتی من می‌بینم تو داری پا از این در می‌ذاری بیرون، چه جوری می‌تونم دهنِ صاب‌مرده‌مو چفت

داماد

مادر

داماد

مادر

- کنم و لالمونی بگیرم؟
 واسه اینه که ... من دلم نمی خواد تو کارد همراست باشه.
 واسه اینه که ... آخه راسش ... یه کلوم این دل من یه قلم
 نمی خواد تو قدم از این در بیرون بذاری!
 خوبه. یک قلم خدایی شو گفتی! داماد
- آره ... دلم می خواس دختر دنیا می اومدی و اصلاً پا تو
 صحرا نمی داشتی! دو تاییمون تو خونه می موندیم و گل دوزی
 می کردیم. از این سگای کوچولوی پشمالو درست می کردیم.
 (مادر را خندان به آغوش می گیرد) اگه خودتم همرام می بردم
 مِوسون چی؟ داماد
- مسخره م نکن یه پیرزن تو مِوسون به چه دردی می خوره؟ زیر
 برگا چالم می کنی؟ مادر

داماد مادرش را بغل کرده از زمین بلند می کند.

- پیرزن، پیرزن کوچولوی من!
 پدر خدا پیامرزم زنده که بود منو با خودش سر مِوسون
 می بُرد ... داماد
- چه جنم سرزنده یی! چه خون خوبی!
 جدت هر جا رفته بود یه بُر بچه پس انداخته بود ...
 اینه اون چیزی که من آج و داغشم!
 مرد باید "نر" باشه ... گندم که شد، باید "گندم خوب" باشه.
 من چی، مادر؟ داماد
- منظورت چیه؟ مادر
- حتماً باید به زبون بیارم؟ داماد

مادر	(موضوع را می‌گیرد) آها!
داماد	دل خوری؟
مادر	(طفره آمیز) نه .
داماد	پس چی؟
مادر	خودم هم نمی‌دونم. بگیرم ، هر وقت فکرش از دلم می‌گذره انگار غافل گیر می‌شم ...
	قبول دارم که دختر استخوانداریه . هم ملوس و تو دل بروه هم کاری و زحمت کش: نونشو خودش خمیر می‌کنه ، دامناشم خودش می‌دوزه.
	باوجود این هر وقت اسمشو میارن انگار یه قلوه سنگ میاد صاف می‌خوره تو پیشونیم.
داماد	بیخوده.
مادر	آره. از بیخودم بیخودتره ...
	علتش اینه که بعدش من دیگه یک قلم تنها می‌شم. آخه من که جز تو کسی رو ندارم. از این که بری غصه‌مه.
داماد	خب تو هم با ما میای .
مادر	نه ...
	من که نمی‌تونم پدر و برادر تو این جا تنها بذارم. باید هر روز صبح سری بشون بزنم ...
	اگه از خونواده‌ی فلیکس Felix ها - خونواده‌ی قاتلا - یکی شون بمیره و بیارن این جا کنار مرده‌های من خاکش کنن چی؟
	وای ، نه . خدا اون روزو نیاره!
	خدا به دور!
	چون من اونو با ناخونام از زیر خاک بیرون می‌کشم میندازم

	جلو سگا!	
داماد	(خشن) باز شروع کردی مادر؟	
	سکوت	
مادر	بیخس پسر!	
	چن وقته با اون آشنا شدی؟	
داماد	سه ساله. دور و ور همون موقعی که به فکر خرید این مُوستون افتادم.	
مادر	(حساب کنان باخودش) سه سال...	
	(پیش از اونم نامزد داشته. مگه نه؟)	
داماد	نمی دونم. خیال نمی کنم...	
	تازه خب هر دختری حق داره چشمشو وا کنه بیینه به کی داره شوور می کنه.	
مادر	(با نهایت غرور) درسته... اما من خودم به هیچ مردی نگاه نکردم... من فقط به پدرت نگاه کردم و از وقتی اونو کشتن هم فقط دیوار رو به رومو نگاه کردم...	
	خدا یکی، مرد یکی.	
	همین!	
داماد	خودتم می دونی نامزد من چه دختر عاقلیه.	
مادر	یقین دارم همین جووره که می گی. گیرم دلم می خواست بدونم مادرش چه جور زنی بوده.	
داماد	حالا دونستنش چه دردی دوا می کنه؟	
مادر	(جدی) پسر!	
داماد	آخه منظور تون چیه؟	
مادر	خیلی خب! حق با توئه!	

- راستی: کی می خوامی برم خواستگاری؟
(خوشحال) یکشنبه. داماد
واسه شما خوبه؟
- (جدی) خب، این گوشواره مفرغی هارو براش می برم. مال
خیلی قدیمان.
تو هم براش ... مادر
- تو این چیزارو بهتر می دونی.
براش جوراب توری بخر.
واسه خودتم بده دو دست لباس بدوزن ... داماد
نه. سه دست ... مادر
- من که جز تو کسی رو ندارم.
خب. من دیگه می رم.
فردام می رم دیدنش.
خب. داماد
- و اون وقت سعی کن دل منم باشیش تا بچه خوش کنی...
شیش تام بیش تر.
پدرت که فرصت نکرد این قدر بچه تو دامن من بذاره.
بچه ی اولمون مال تو. داماد
- بله. گیرم به شرطی که دختر باشه. مادر
دلم می خواد برودری دوزی کنه، تور بیافه و زنده گی راحتی
داشته باشه.
- حتم دارم که از نامزدم خوشت میاد. داماد
البته که ازش خوشم میاد. مادر

می آید جلو بغل اش کند اما جلو خودش را می گیرد.

برو! تو دیگه بچه نیستی که من بغلت کنم. تو رو دیگه زنت باید
بغل کنه .

سکوت.

البته زنت که شد.	
ما دیگه رفتیم .	داماد
مُوستونِ آسیاب کوچیکه رو خوب بیل بزن. کارارو پشت گوش میندازی ها!	مادر
حق با توئه مادر!	داماد
خدا حفظت کنه.	مادر

دامادمی رود.

مادر پشت به در نشسته.

یکی از زنان همسایه با لباس تیره در آستانه‌ی در
ظاهر می‌شود شالی روی سرش است.

بیا تو.	مادر
حالت چه طوره؟	همسایه
ای، همین جورا که می‌بینی.	مادر
واسه خرید اومده بودم این طرف‌ها. فکر کردم رد شدن سری بت بزنم. از خونه‌ی ما تا این جام‌کلی راهه ها.	همسایه
بیست سالی می‌شه که من حتا سرکوچه هم پا نداشتم.	مادر
اما خب. انگار بد نیستی ها.	همسایه
جدی می‌گی؟	مادر
چه اتفاقی میفته!	همسایه

دو روز پیش پسر همساده مونو آوردن خونه : جفت دستاش
مونده بود لای ماشین قطع شده بود بیچاره .

می نشیند.

مادر	رافائلو Rafaelo ؟
همسایه	آره بدبخت . کارش به این جا کشید . گاهی فکر می کنم پسرای تو و من که زیر خاک آروم خوابیدن خیلی خیلی خوشبخت تر از اونایی که این جوری با تنِ علیل زنده می مونن .
مادر	بس کن ! از خودت چیز در نیار ! این حرفا دلِ داغ دیده رو تسلا نمی ده .
همسایه	(آه می کشد) آیییی ! آیییی !
مادر	(آه می کشد) آیییی ! آیییی !

سکوت

همسایه	(اندوهناک) راستی پسر ت ؟
مادر	رفته بیرون .
همسایه	خب . مُستونو خرید و خلاص .
مادر	بخت باش یار بود .
همسایه	حالا دیگه می تونه عروسی کنه .

مادر مثل این که ناگهان از خواب بیدار شده باشد
صندلی اش را به صندلی همسایه نزدیک می کند .

بینم !

مادر

- همسایه (بالحن آدم محرم) بگو!
- مادر تو این دختره رو که می شناسی؟
- همسایه دختر خوبیه!
- مادر آره ، متنها ...
- همسایه متنها... « کی از ته دل کسی خبر داره»؟
- خب، اون جوری باشه هیچ کی!
- اون پایین، چند فرسخ دورتر از همه ی خونه های دیگه، تک و تنها با پدرش زنده گی می کنه . راس راسی دختر پُردل و جراتیه. تنهایی عادتش شده.
- مادر مادرش چی؟
- همسایه می شناختمش. راس راسی خوشگل بود. از صورتش مَث صورت معصومین نور می بارید. اما اگه عقیده ی منو بخوای هیچ وقت خدا ازش خوشم نمی اومد. می دونی؟ شوهرشو دوس نداشت.
- مادر مثل این که شماها خیلی چیزا ازش می دونین!
- همسایه منو ببخش! من هیچ وخ دوس ندارم به کسی بُهتون بزنم. اما اینی که میگم حقیقته.
- حالا اگه زنِ باعصمتی هم بود یا نه، من راجع به اونش از کسی چیزی نشنیدم. هیچ کی از این بابت چیزی نگفته که به گوش من رسیده باشه. فقط زن پُرمدعایی بود.
- مادر باز شروع کردی؟
- همسایه بابا تو خودت زیر زبونِ آدمو می کشی .
- مادر علتش اینه که دلم می خواد هیچ کی اونارو شناسه . نه از زنده ها نه از مرده ها. دلم می خواس اون مادر و دختر مَث دو تا بته ی تیغ دار باشن که حتا اسمشونم کسی ندونه اما لازم که شد با

- خارشون بتونن بگزن.
- همسایه حق‌داری والا، پسرِت هم وزنِ خودش طلا قیمت‌داره.
- مادر راستی هم. واسه همینه که این جور هواشو دارم.
- همسایه نگاه کن: به من گفتن دختره پیش از این هم نامزد داشته.
- همسایه اون موقع پونزه سالش بود. جنج دو ساله که پسره با یکی از دخترعموهای خودش عروسی کرده، مردم هم دیگه نومزدی اونافراموششون شده.
- مادر تو... تو خودت یکیش... تو خودت مثلاً یادت رفته!؟
- همسایه چه چیزها از آدم می‌پرسی تو هم!
- مادر هر کسی دوس داره بدونه که چی ممکنه یه روز اسباب رنج و غصه‌ش بشه.
- همسایه حالا این یارو نامزده کی بود؟
- همسایه لئوناردو Leonardo.
- مادر کدوم لئوناردو؟
- همسایه لئوناردو دیگه... لئوناردوی خونواده‌ی فلیکس Felix ها.
- مادر (خشمگین از جا می‌جهد) فلیکس‌ها؟
- همسایه آروم بگیر زن! این که تقصیر لئوناردو نیست... وقتی اون قضیه میون شما اتفاق افتاد اون طفلک همش هشت سالش بود.
- مادر حق با تونه... اما هر وقت اسم این فلیکس‌ها وسط میاد... (از لای دندان‌ها، باغیظ) فلیکس!...
- ... درست مثل اینه که جسم و روح من آلوده به لجن شده باشه!
- (تُف می‌کند)
- باید تُف کنم.
- (واسه این که نزنم کسی رو بُگُشم... باید تُف کنم.)
- همسایه آروم باش!... آروم باش زن!

با این خشم و عصبانیت به کجا می‌رسی؟
 به هیچ جا. اما تو حال منو می‌فهمی. مادر

جلو سعادت پسر تو نگیر... از این بابت لام تا کام به اون طفلکی
 چیزی نگو. همسایه

تو دیگه پیر شدی. منم همین جور. من و تو دیگه جز این که
 ساکت بشینیم کاری نباس بکنیم.
 نه ... هیچی بش نمی‌گم. مادر

هیچی هیچی. (مادر را می‌بوسد). همسایه

چه چیزایی واسه آدم پیش میاد!
 من دیگه می‌رم ... اونام حالا دیگه خسه و مرده از سر زمین
 برمی‌گردن. مادر

باگرما چی کار می‌کنی؟ مادر

راستی هم که عجب گرماییه!
 بچه‌ها که واسه دروگرها آب به مزرعه می‌برن طفلکی‌ها
 سیاه‌سیا شدن. همسایه

خب، خدا نگه دارت زن!

خروج همسایه.

مادر خدا نگه دار!

مادر به طرف در سمت چپ راه می‌افتد.
 میان راه می‌ایستد و به آرامی صلیب می‌کشد.

پرده‌ی دوم

اتاقی گل بهی رنگ با ظروف مسین و دسته گل‌های
ساده‌ی فاقد ظرافت. در وسط، میزی با رومیزی
گذاشته‌اند.

صبح است.

زن در یک سمت نشسته چیزی می‌بافد. در سمت
دیگر، مادرزن بچه‌ی شیرخواره را تکان می‌دهد
که بخوابد.

مادرزن

لای لای لای، بخواب

بخواب، لای لای، بخواب

مادیون سیاه

لب نزد به آب

آب، سیا و تار

زیر سنگ و خار.

رو پل دراز

می خونه آواز،

کی می دونه اون

باکی می‌گه راز
وقتی زیر پل
آبِ نغمه‌ساز
می‌کشه دو من
با هزارون ناز؟

زن (آهسته) بخواب، می‌خکم، بخواب!
بخواب، طفلکم، بخواب!
مادیون سیاه
لب نزد به آب.

مادرزن لای لای گل سبزه زار!
مادیون سیاه
اشک می‌ریزه زار.

یال یخزده
با سَم خونین،
تو چشم ترش
خنجری سیمین.

لب رود جنگه
آسمون تنگه،
کی شده غالب
کی شده مغلوب؟
خون شده روون

زن
مث آب خوب!
بخواب ، میخکم ، بخواب!
بخواب، طفلکم، بخواب!
مادیون سیاه
لب نزد به آب .

مادرزن
لای لای گل سبزه زار
مادیون سیاه
اشک می ریزه زار .

زن
مادیون سیاه
رو لب سوزون،
پوز می زنه
فوت می کنه
به آب روون،
شیهه می کشه
توی کوهسون
سَم میخ زده ش
تو آب لرزون ...
آی یی ! مادیون سیاه
آب نخورده ، آه!
برفای اندوه
اسب سحرگاه ...

مادرزن
تا نشی بیدار

پنجره بسته‌س.
طفلکم، لالا،
خوابش آهسته‌س.

خوابیده، لالا!

زن

ساکته حالا.

مادرزن

اسبه می‌گه: آره
بچه‌م یه بالش داره.

زن

قنداق‌کتون

مادرزن

بندش ارغوون.

زن

ننوی طلا.

مادرزن

طفلکم، لالا!

باباش! تو نیا

زن

برو توکوه‌ها

پیش اسبای

ابلق و سیا.

مادیون سیاه

مادرزن

آب‌نخورده، آه!

زن (پس از اطمینان از خوابیدن بچه) لالا، خوابیده.

مادرزن غنچه تابیده.

زن (خیلی آهسته) لای لای لای، بخواب.

مادیون سیاه

لب نزد به آب.

مادرزن (بچ بچ کنان در حال برخاستن) گل سبزه زارا!

مادیون سیاه

اشک می ریزه زار...

بچه را می برد.

لئوناردو وارد می شود.

لئوناردو بچه کو؟

زن خوابیده.

انگار دیروز حالش خوش نبود. شبو تا صبح گریه کرد.

لئوناردو

(خوش حال) عوضش امروز مَثِ یه شاخه گلِ کوکب

زن

ترو تازه س...

تو چی؟ سراغ نعل بنده رفتی؟

دارم از پیش اون میام...

لئوناردو

اصلاً باورت می شه؟ ... هنوز دو ماه نگذشته نعلایی که تازه

بش زده بودم پاک از بین رفته.

لابد شن و سنگ ریزه باعثش می شه...

شاید زیادی سوار می شی.

زن

- زن ننوآردو
نه بابا، اتفاقاً از همیشه هم خیلی کم تر.
- زن ننوآردو
دیروز همساده‌ها می‌گفتن تو رو اون طرف صحرا دیدن.
کی اینوبت گفت؟
- زن ننوآردو
زنایی که می‌رن بته چینی ...
راستش منم خیلی اسباب تعجبم شد ... حالا خودت بودی ؟
- زن ننوآردو
آخه من تو اون جلگه‌های آهکی سر پدرم چاله؟
منم از قضا همینو بشون گفتم ... اما آخه اسبه هم خسته و خیس
عرق بود.
- زن ننوآردو
باچشم خودت دیدی ؟
من نه، مادرم ...
- زن ننوآردو
پیش بچه‌س ؟
آره .
- زن ننوآردو
(برای عوض کردن موضوع) شربت لیمو می‌خوری ؟
با آبِ یخ .
- زن ننوآردو
ناهارم که نیومدی.
گرفتار اونایی بودم که گندمارو قیمت می‌زنن. خیلی لغتش
می‌دن.
- زن ننوآردو
(در حال تهیه‌ی شربت. خیلی مشفقانه) خوب می‌خرن ؟
به قیمتش.
- زن ننوآردو
من یه پیرهن لازم دارم کوچولو هم یه کلاه روبان دار.
می‌رم بینمش. (بلند می‌شود).
- زن ننوآردو
مواظب باش‌ها! خوابه.
- مادرزن ننوآردو
(در حال ورود) برو بین چه جوری حیوونو تازوندن !
اون پایین خوابیده، چشم‌هاش چونون از حدقه زده بیرون که
پنداری از اون سر دنیا اومده.

- لئوناردو (با اخم و تخم) من تازوندمش!
مادرزن خود دانی... اختیار مال تو داری ...
زن (نگرانِ بگو مگوی آن دو) با اونایی بوده که محصولو قیمت می‌زنن .
مادرزن آگه از من می‌پرسی گور پدر حیوونم کرده!
- می‌نشینند.
سکوت.
- زن بخور! خُنگه .
لئوناردو (می‌چشد) آره. هومم! به‌به!
زن می‌دونی بله برونِ دختر عمومه؟
لئوناردو کی؟
زن فردا... یه ماه بعدشم عروسیه. کاش مارم دعوت کنن!
لئوناردو (جدی) خبیر نداشتم.
مادرزن فکر می‌کنم مادرِ پسره از این وصلت دلِ خوشی نداره.
لئوناردو حق داره، (نعل وارو) دختره از اوناس که مدام باس چارچشمی پاییدش .
زن خوشم نمیاد راجع به یه دختر پُر دل و جرات فکرای بد بکنن .
مادرزن (باطعنه) واسه این می‌گه که دختره رو می‌شناسه.
خودتم که می‌دونی: سه سالی نومزدش بوده.
زن مادر!
لئوناردو اما من ولش کردم ...
(به‌زن‌اش) حالا نزننی زیر گریه‌ها؟ دس وردار!

دست‌های زن را با خشونت از صورت او پس
می‌زند.

... بریم کوچولو رو ببینیم.

با زن اش دست در کمر از صحنه خارج می‌شوند.
دختر شاد و عجولی دوان دوان وارد می‌شود.

دختر	خانم! خانم!
مادرزن	چیه جونم؟
دختر	دوماد رفته مغازه، هر چیز خوبی به چشمش خورده خریده.
مادرزن	خودش تنهایی؟
دختر	نخ خیر. با مادرش.
	مادره از اون زنای از خود راضیه و چه قنده خانوم!
	(پسر، از درآوردن ادای مادره) اونم با چه دبدبه و کبکبه‌یی!
مادرزن	پول دارن جونم!
دختر	جورابای توری خریدن، اونم چه جورابایی! قشنگ‌ترین
	جورابایی که یه زن بتونه خوابشو ببینه!
	نگاه کنین: این جاش یه چلچله‌س. (قوزک‌اش را نشان می‌دهد.)
	این جاش یه زورقه. (ماهیچه‌ی پای‌اش را نشان می‌دهد.)
	این جاشم یه گل سرخ. (ران‌اش را نشان می‌دهد.)
مادرزن	خیلی خب کوچولو. خیلی خب.
دختر	(باحسرت) یه گل سرخ با برگ‌ها و ساقه‌ش.
	(آه می‌کشد) آیی! همه‌ش هم ابریشم!
مادرزن	دو تارث و میراث کلونه که یکی می‌شه.

بازگشت لئوناردو و زن اش .

دختر	او مده بودم چیزایی رو که خریدن براتون تعریف کنم.
لئوناردو	(باخسونت) به ما ربطی نداره.
زن	بذار بگه خب!
مادرزن	لئوناردو! خب حالا. مهم نیست که ...
دختر	بیخشین ...
	گریه کنان می رود.
مادرزن	مجبوری با مردم این جور درشتی کنی؟
لئوناردو	عقیده ی شما رو نپرسیدم.
	می نشیند.
مادرزن	خیلی خب!
	سکوت.
زن	(به لئوناردو) تو چته ؟ چی تو کله ته ؟ من که نمی تونم همین
	جور بگیرم یه گوشه بشینم و از هیچ جای دنیا خبر نشم.
لئوناردو	بس کن!
زن	هیچم بس نمی کنم! می خوام تو چشم نگاه کنی و بم بگی. بم
	بگی ...
لئوناردو	دس از سرم و رد دار (بلند می شود).
زن	کجا داری می ری ؟
لئوناردو	(ترش) خفه می شی یا نه ؟

(بانحکم به دخترش) زیون به کام بگیر توأم!

مادرزن

خروج لئوناردو.

(نگران) کوچولو! ...

شتابان به اتاق بچه می دود و او را به آغوش گرفته

باز می گردد.

زن همچنان بی حرکت ایستاده.

یال یخ زده

با سُم خونین،

تو چشم ترش

خنجری سیمین.

لب رود جنگه

آسمون تنگه،

کی شده فاتح

کی شده مغلوب؟ -

خون شده روون

مث آبِ خوب!

زن که ماتاش برده و خشکاش زده آهسته به

طرف آن ها برمی گردد.

زن خواب، میخک من، بخواب!

مادیون سیاه

لب نزد به آب.

مادرزن خوابیده، لالا!

زن (اندوهگین) ساکتة حالا.

مادرزن لای لای، گل سبزه زار

مادیون سیاه

اشک می ریزه زار.

زن خواب میخکم، بخواب!

مادرزن آیی! مادیون سیاه

آب نخورده، آه!

زن گریان، آهسته نزدیک می شود

زن باباش! تو نیا

برو تو کوه ها.

برفای اندوه

اسب سحرگاه.

مادرزن خواب میخک من، بخواب!

مادیون سیاه
لب نزد به آب ...

زن گریان به میز تکیه می دهد.

گل سبزه زار!
مادیون سیاه
اشک می ریزه زار...

زن

پرده

پرده‌ی سوم

کلبه‌ی خشن و فاقد ظرافت عروس که بیش‌تر به یک مغازه‌ی خرازی فروشی می‌ماند. آن‌ته صلیبی از گل‌های درشت سرخ‌رنگ قرار دارد. سردرها هلالی است و پرده‌های توری دارد که روبان‌های صورتی‌رنگی به آن‌ها گره زده‌اند. به دیوارها که از مصالح سفید و سختی بنا شده بادزن‌های گرد و گلدان‌های آبی و آینه‌های کوچک نصب است.

بفرمایین تو.

خدمتکار

زیادی مؤدب است و از حرکاتش تزویر و دورویی
حقارت‌آمیزی می‌بارد.
داماد و مادر می‌آیند تو.
مادر لباسی از ساتن سیاه پوشیده با تور سیاه
بلندی بر سرش.
داماد لباسی با لبه‌دوزی مخمل پوشیده و زنجیر
طلای زمختی آویخته.

بفرمایین بشینین. همین الان میان.

می رود بیرون.

مادر و داماد می نشینند. بی حرکت، مثل مجسمه.

سکوت طولانی.

مادر ساعتو ورداشتی؟

بله.

داماد

ساعتاش را از جیب کوچکاش در می آورد نگاه

می کند.

قیافه‌ی راضی مادر.

مادر باید زود برگردیم.

چه قدر پرته خونه شون.

اما زمینش ... محشره!

آره. منتها خیلی پرته.

تو چار ساعتی که راه گز کردیم، قدرتی خدا نه یه خونه

دیدیم نه یه درخت.

جلگه‌ی آهکی همینه دیگه.

پدرت می خواس که غرقِ درختش کنه.

بی آب آخه؟

پیداش می کرد! ...

تو سه سالی که زن و شوهر بودیم ده اصله گیلاس کاشت ...

سعی می کند یاد بیاورد.

سه تا گردوهای کنار آسیابو کاشت ...

یه مُستون تموم و کمال ...
یه نهال کاشت که بش ژوپیتِر Jupiter می‌گن و گُلای قرمز
می‌ده... حیف که خشک شد.

سکوت.

(تو فکر عروس است) لابد داره لباس می‌پوشه.

داماد

پدر عروس وارد می‌شود.
پیرمردی ست با موهای سفید براق و گردنی کج.
مادر و داماد بلند می‌شوند و در سکوت دست
می‌دهند.

خیلی وقت تو راه بودین؟

پدر

چار ساعتِ تموم.

مادر

می‌نشینند.

ها، پس از اون راه دور تره اومدین ...
من دیگه شیکسته تر از اونم که بتونم از راه کناره‌ی رودخونه
پیام.
حالش بد می‌شه.

پدر

مادر

داماد

سکوت.

محصول کنف خیلی خوب شده.

پدر

- داماد آره، عالی شده.
- پدر تو عمر من این زمینا هیچ وقت کنف عمل نیاورده بود. لازم بود آدم اول کاملاً زمینو پاک کنه و بش برسه تا محصول بده.
- مادر خب. حالا که بالاخره محصولو داده. لازم نیس بیخود عزا بگیری. من که نیومدم چیزی ازت بخوام.
- پدر (با خنده‌ی از رو رفته‌گی) تو خیلی دماغت از من چاق تره. اون مُوستونا هر کدومشون ثروتی بن. هر قلمه‌ش هر چی نباشه یه سکه‌ی نقره می‌ارزه.
- چیزی که دل منو می‌سوزونه اینه که زمینای ما – متوجهی که؟ – از هم دورن. دلم می‌خواس همه‌شون با هم یکی باشن.
- من یه غصه‌یی دارم که مٹ خار به دلم فرو می‌ره: درست تو دلِ زمینای من یه باغ میوه هست که صاحبش به همه‌ی پولای دنیام حاضر نمی‌شه بفروشه تش.
- هرچی قسمت باشه همون می‌شه.
- داماد اگه بیس جفت ورزا می‌تونس مُوستون تو رو بکشه بیاره این جا بذاره تشون تنگ این تپه‌ها چه‌قده عالی می‌شد!
- مادر واسه چی؟
- پدر من هر چی دارم مال دخترمه تو هم هر چی داری مال پسرت ... واسه این گفتم که همه‌شو با هم ببینیم ... وقتی همه چی کنار هم باشه قشنگ تر می‌شه دیگه. مگه نه؟
- داماد کار کمتری هم می‌بره.
- مادر من که سرمو گذوشتم شما زمینای اون جا رو بفروشین بیاین این جا زمین بخرین.
- پدر فروش! فروش! .. (نه! آدم عاقل فقط باید بخره! آدم باید فقط بخره ... اگه من چن تا پسر می‌داشتم تموم این جلگه رو تا

لبِ رودخونه خریده بودم .
زمینِ چندون مرغوبی نیس، اما دس که بود آدم درستش
می‌کنه...
یکی از اون(ن): چون این جاها سر راه هم نیست و رهگذری ازش
رد نمی‌شه که میوه‌ها تو بدزده شبا می‌تونن با خیال راحت
بگیری تخت بخوابی !

سکوت.

مادر	می‌دونی چی منو تا این جا کشونده؟
پدر	آره.
مادر	خب؟
پدر	وقتی اونا خودشون موافقن البته منم از خدا می‌خوام.
مادر	پسر من یه مختصر چیز میزی داره.
پدر	دختر من هم همین جور.
مادر	پسر من خوش قیافه‌س. تا حالا با زنی سرو سر نداشته.
	روحش از پارچه‌ی شسته‌یی که زیر آفتاب پهن کرده باشن هم پاک‌تره ...
پدر	من از دخترم چی بگم؟ ...
	صبح‌ها ساعت سه ، موقعی که ستاره‌ی چوپون در میاد شروع می‌کنه خمیر گرفتن ... پُرچونه گی بلده نیس ...
	مَث کُرک لطیفه. همه جور دوخت و دوز و سوزن زنی بلده اما یه طنابم می‌تونه با دندوناش ببره ...
مادر	خونه‌ش آبادون!

پدر خدا حفظش کنه!

خدمتکار با دو سینی می آید.
در یکی استکان ها، در یکی شیرینی.

مادر (به داماد) عروسی چه روزی باشه؟

داماد پنشبهی دیگه.

پدر درست همون روز دختره هم پا میذاره تو بیست و دو ساله گی.

مادر (با حسرت) بیس و دو سال!

پسر من هم اگه زنده مونده بود حالا همین سن و سالو داشت. چون با اون نری و آتشی مزاجیش اگه مردا کار دو اختراع نکرده بودن حالا حالاها زنده بود.

پدر دیگه نباس فکر شو کرد.

مادر من هیچ وخ جز این به چیزی فکر نمی کنم. خودتو بذار جای

من ...

پدر خب. پس شد پنشبهی دیگه.

حتمی به؟

مادر آره دیگه.

پدر ما همراه عروس و دو ماد با کالسکه می ریم کلیسا، چون خیلی

خیلی دوره.

مهمونام با اسبا و ارابه های خودشون میان.

مادر باشه!

عبور خدمتکار.

پدر بش بگو حالا می تونه بیاد.

(به مادر) خوشحال می شم اگه ازش خوشت بیاد.

ورود عروس.

دست‌های اش ناشیانه به دو طرف آویزان است و
سرش را پایین انداخته.

مادر	بیا جلو دختر جان! ... راضی هستی؟
عروس	بله، سنپورا!
پدر	این قیافه‌ی ساخته‌گی چیه به خودت گرفتی؟ درست که فکر کنی اون جای مادر تو می‌گیره.
عروس	راضی‌ام ...
مادر	(بلندتر) وختی گفتم بله، یعنی می‌خوامش دیگه... البته. (چانه‌اش را می‌گیرد) به من نگاه کن بینم ...
پدر	بازنم عین سیبیه که از وسط نصف کرده باشن.
مادر	نه؟! ... چه چشمای قشنگی!
عروس	می‌دونی عروسی چیه، دختر جان؟ (جدی) بله می‌دونم!
مادر	یعنی یه مرد و چن تا بچه و یه دیفار کُلفتِ دو ذرعی میون تو و باقی چیزای دنیا!
عروس	بازم چیزی هس؟
مادر	نه ... جز این که اونا، همه شون زنده گی کنن! آره! ... که همه شون از قیل تو زنده گی کنن.
عروس	قبول ... این وظیفه رو انجام می‌دم!
مادر	خون‌ت آباد! ... بگیر! چش روشنی‌ین.

هدیه‌هایش را می‌دهد.

عروس	دس شما درد نکنه.
پدر	حالا موقعشه که دهنونو شیرین کنین.
مادر	من نمی خورم.
	(به داماد) تو چی؟
داماد	از قضا خیلی هم دوس دارم.
	یک نان قندی برمی دارد.
	عروس هم یک نان قندی برمی دارد.
پدر	شراب؟
مادر	لب نمی زنه.
پدر	چه بهتر!
	سکوت.
	همه می ایستند.
داماد	(به عروس) فردا میام.
عروس	چه ساعتی؟
داماد	پنج.
عروس	منتظر تم.
داماد	وقتی ازت جدا می شم احساس می کنم یه چیزیم کم می شه ... بُغض گلومو می گیره.
عروس	شوهرم که شدی همه چی عوض می شه.
داماد	منم همینو به خودم می گم.
مادر	راه بیفتیم. آفتاب صبر نمی کنه.
	(به پدر) رو همه چی توافق داریم؟
پدر	رو همه چی.

مادر	(به خدمتکار) زن! خدا حافظ.
خدمتکار	دست حق همرا تون!
	مادر عروس را می بوسد. همه در سکوت خارج می شوند.
مادر	(از آستانه‌ی در) به امید دیدار، دختر جان!
	عروس با حرکت دست پاسخ می دهد.
پدر	من باتون میام.
	خارج می شوند.
خدمتکار	دلم واسه دیدن چشم روشنی‌ها پر می زنه.
عروس	(به تندی) ولش کن!
خدمتکار	دیال لا کو چولو، نشونم بده!
عروس	نمی خوام!
خدمتکار	دست کم جورا با رو... می گن همه ش توره ... تورو خدا!
عروس	گفتم نه!
خدمتکار	خدای بزرگ! پس این طور! پنداری همچین علاقه‌یی هم به شوور کردن نداری ...
عروس	(دست خودش را می گزد و آه می کشد.) آیی!
خدمتکار	طفلکم! تو چته؟ از ول کردن این زنده گی غصه ت شده؟

این فکرای تلخو از سرت دور کن!
 بینم: اصلاً تو یه ذره عقل تو کلهت هست؟ - اصلاً و ابداً!...
 دِ بیا چشم روشنی هارو تموشا کنیم.

بسته را بر می دارد.

عروس	(مچاش را می چسبد) ولشون کن!
خدمتکار	آخه ... یعنی چه؟
عروس	ول کن می گم.
خدمتکار	لامسب از یه مرد پرزور تره!
عروس	جز اینکه که صب تا شب مٹ یه مرد کار می کنم؟
	(باخودش) آخ! کاش پسر بودم.
خدمتکار	زیونتو گاز بگیر!
عروس	خفه شو گفتم. از یه چیز دیگه حرف بزن!

نور صحنه به سرعت زایل می شود.

خدمتکار	تو دیشب صدای اسب شنیدی؟
عروس	چه وقت؟
خدمتکار	سه ی شب .
عروس	لابد از یه گله در رفته بوده.
خدمتکار	نه خیر: یکی هم سوارش بود.
عروس	از کجا دونستی؟
خدمتکار	از اون جایی که با همین باباقوری شده هام دیدمش!
	تعجب من از اینکه که وایساده بود پشت پنجره ی تو.

هروس	شاید نامزدم بوده. گاه اتفاق می افتد که تو اون ساعت پاشه راه بیفته بیاد.
خدمتکار	نه خیر خانمچه!
هروس	یعنی یکی بود که شناختیش؟
خدمتکار	بعله خانمچه!
هروس	(باتمجمیع) یعنی کی بود مثلاً؟
خدمتکار	لئو... نار... دو بود، خانمچه!
هروس	(جیغ کشان) دروغ گو! دروغ گو! واسه چی باید بیاد این جا؟
خدمتکار	اومده بود دیگه.
هروس	خفه شو! لعنت خدا به اون زبونت!

صدای تاخت اسب شنیده می شود.

خدمتکار می دود طرف پنجره.

خدمتکار	(از کنار پنجره) د بفرما!
	سر تو بدزد!
	حالا خودش بود یا نه؟
هروس	(اندوهگین) خب آره، خودش بود!

پرده

شتابان می افتد

پرده‌ی چهارم

مهتابی جلو خانه‌ی عروس. در بزرگی در انتهای
صحنه.

شب است.

عروس با زیر دامن سفید آهار زده‌ی مزین به
تورهای موج با سینه‌بند سفید و بر و دوش عریان
وارد می‌شود.

خدمتکار نیز در وضعی مشابه اوست.

آرایش سر تو همین جا تموم می‌کنم.

خدمتکار

آره. اون تو آدم خفه می‌شه.

عروس

تو این ولایت دم‌دمه‌های صبح هم هوا خنک نمی‌شه.

خدمتکار

عروس روی چارپایه‌ی کوتاهی می‌نشیند.

آینه‌ی کوچکی دست‌اش است.

خدمتکار مشغول شانه‌زدن موهای بلند و موج

اوست.

مادرم اهل ولایتی بود غرقِ درخت که خاکِ پُر حاصلی

عروس

داشت.

خدمتکار واسه همین اون قدر ترگل و رگل بود دیگه.

عروس آره. گیرم طفلکی این جا آب شد.

خدمتکار قسمتش این بود.

عروس همون جور که همه‌ی ما آب می‌شیم ...

این جا آدم دس رو دیوار بذاره گر می‌گیره.

آی موهامو این جور نکش!

خدمتکار واسه این می‌کشم که تور بهتر وایسه. دلم می‌خواد بیفته
رو پیشونیت.

عروس خودش را در آینه تماشا می‌کند.

چه قد تو خوشگلی!
(آه می‌کشد) آی‌ی‌ی!

با هیجان بسیار عروس را می‌بوسد.

عروس (باخشونت) کارِ سرمو تموم کن!

خدمتکار (در حال آرایش) خوشا به سعادتت که به مردو تو بغلت
می‌گیری، سنگینیشو حس می‌کنی!

عروس بس کن!

خدمتکار خوشگل‌ترین چیزش وقتی که از خواب بیدار می‌شی: وقتی که
حس می‌کنی نفسش مٹ پر بلبل شونه‌ها تو قلقلک می‌ده.

عروس بالاخره ساکت می‌شی یا نه؟

خدمتکار آخه دخترجون عروسی چیه؟ گل‌ها و کلوچه‌ها؟ - نه!

عروسی یعنی به تخت بزرگ تر تمیز و به مرد و به زن!
این حرفا بده! هروس
منم بات موافقم اما جلومو نگیر: لامسب خیلی شیرینه!
خیلی هم تلخه. هروس
(باخودش) بس که خری! هدمتکار
می خوام این نیم تاج باهار نارنجو جوری بذارم که رو موهاش
خوب خودشو نشون بده.

بهار نارنج را روی موهای عروس امتحان می کند.
عروس خودش را در آینه تماشا می کند.

هروس بدهش من.

نیم تاج باهار نارنج را می گیرد. نگاهش می کند و با
درمانده گی سرش را می اندازد پایین .

حالا دیگه چه ت شد ؟ هدمتکار
ولم کن! هروس
حالا که وقت غصه دار شدن نیست. هدمتکار
(باحرارت) اون تاجو بده من.

عروس پرتاش می کند به کناری.

دختر! میدونی با انداختن اون نیم تاج به زمین چه نحسی و
مصیبتی ممکنه سرت بیاد؟

سر تو بلند کن بینم!
نمی‌خواهی شوور کنی؟ حرف بزن! هنوزم می‌تونی پس بخونی.

عروس از جا بلند می‌شود.

عروس	دل تو دلم نیست. کاش به چیزی بود، به نسیمِ خنکی تا مثل آبی
خدمتکار	که رو آتیش می‌ریزن این دلمو آروم می‌کرد.
عروس	نومزد تو دوست داری؟
خدمتکار	دوشش دارم.
عروس	آره، یقین دارم.
خدمتکار	اما تصمیم مشکلیه.
عروس	گیرم تصمیمیه که باید گرفت بالاخره.
خدمتکار	قولیه که دادم.
عروس	می‌خوام تاجتو بذارم ...

عروس می‌نشیند.

عروس	بجُمب. انگار دیگه چندون دور نیستن.
خدمتکار	لابد دو ساعتی هس که راه افتادن.
عروس	از این جا تا کلیسا چه قدر راهه؟
خدمتکار	از راه رودخونه پنج فرسخه از جاده‌ی اصلی دو این قدر.

عروس می‌ایستد و خدمتکار در برابرش به هیجان
در می‌آید.

بچه، باشو، عروس شدی.

عشوه نریز، چه لوس شدی!

هوو، هه!

(خندان) دس وردار!

عروس

خدمتکار عروس را می‌بوسد و از فرط هیجان

گردش می‌چرخد و می‌رقصد:

یه ترکه از درخت غار

دستت بگیر با افتخار.

عروس، پاشو، خوابی یا بیدار؟

هوو، هه!

به حق این غنچه‌ی تر

تو رو جون این کاکلی پسر

پاشو ببینم، خوابی مگر؟

هوو، هه!

دق‌الباب سنگینی به گوش می‌آید.

پاشو واکن! لابد سر مهمونا واز شده.

عروس

عروس خارج می‌شود.

خدمتکار در را باز می‌کند.

لئوناردو می‌آید تو.

خدمتکار	(متعجب) تویی؟
لئوناردو	منم آره. صبح شما به خیر!
خدمتکار	اولین نفر!
لئوناردو	ما دعوت نیستیم؟
خدمتکار	(بانمجمیع) چرا خب.
لئوناردو	خب. او مدم دیگه.
خدمتکار	زنت چی؟
لئوناردو	من با اسب او مدم اون با ارا به.
خدمتکار	به هیچ کی بر نخوردی؟
لئوناردو	اسب من همه رو عقب میذاره!
خدمتکار	با این تاخت و تازها ت حیوونو سقط می کنی.
لئوناردو	غمت نباشه. خاکش می کنن.

سکوت.

خدمتکار	بگیر بشین. هنوز هیچ کی بیدار نشده.
لئوناردو	عروس چه طور؟
خدمتکار	دارم لباسشو تنش می کنم.
لئوناردو	عروس! هاهاهاه!
	باید خیلی کیفور باشه!
خدمتکار	(به قصد عوض کردن موضوع) حالِ کوچولو چه طوره؟
لئوناردو	کوچولو کیه؟
خدمتکار	اوا خاک به سرم! پسرکت.
لئوناردو	(بادش می آید. مثل این که در خواب حرف می زند) ها! آره ...
خدمتکار	اونم آوردین؟

سکوت.

لئوناردو نه.

صداهایی از دور:

بچه پاشو، عروس شدی.

عشوه‌نیا، چه لوس شدی!

لئوناردو (تکرار می‌کند)

بچه پاشو، عروس شدی.

عشوه‌نیا، چه لوس شدی!

خدمتکار مهمونان. هنوز دورن.

لئوناردو (در حال برخاستن) عروس تاج‌گنده بی سرش می‌زنه. نه؟

اما لباس این کارو می‌کرد. تاج کوچولو بیشتر بش میاد.

دوماد چی؟ باهار نارنج به عروس نداده که بزنه به سینه‌ش؟

عروس همان جور با زیر دامن و تاج بهار نارنجی که

روی سرش است وارد می‌شود.

عروس چرا نداده باشه؟ داده!

خدمتکار (باخشم) او، لباس نپوشیده نیا بیرون بی‌حیا!

عروس چی می‌شه مگه؟

(با خشونت به لئوناردو) واسه چی پرسیدی باهار نارنج آورده یا

نه؟

اصلاً تو کلهت چه فکرایی داری؟
هیچی. چه فکرایی می‌خوای داشته باشم؟

لئوناردو

می‌آید نزدیک‌تر.

تو که منو خوب می‌شناسی. لابد می‌دونی که فکری تو کلهم
نیس.

بگو بینم: من واسه تو چی بودم؟
خاطرات تو بریز بیرون ورق بزن!
گیرم یه جفت ورزا و یه کلبه‌ی ناقابل‌چندون قیمتی نداشته باشه
... هان؟ این بود چیزی که ترسوندت؟

این جا اومدی چی کار؟

عروس

اومدم عروسیت.

لئوناردو

منم عروسی تو اومده بودم!

عروس

عروسی‌یی که خودت ترتیشو دادی! ... که خودت با جفت
دستای قشنگت اسبابشو چیدی! ...

لئوناردو

می‌دونی؟ ... منو می‌شه کشت اما تو روم تُف نمی‌شه کرد.

پول هم با تموم زرق و برقش شاید یه تُف بیشتر نباشه.

دروغ‌گو!

عروس

دم درکشیدنو ترجیح می‌دم ... خون به سرم می‌زنه اما دلم

لئوناردو

نمی‌خواد کوه‌ها فریادمو بشنون!

من خیلی بلن تر از تو فریاد می‌کشم.

عروس

ساکت‌شین! با هر دو تونم. راجع به گذشته چه حرفی دارین

خدمتکار

به هم بزنین؟

نگران به طرف در نگاه می‌کند.

عروس حق با اونه. من اصلاً دیگه باتو حرف هم نباس بزnm. اما وقتی می بینم اومدی این جا و دزدکی کشیکِ عروسیمو می کشی و از باهار نارنجام با گوشه کنایه حرف می زنی ته دلم آتیش می گیره... از این جا برو بیرون دم در و ایسا تازنت بیاد.

لئوناردو خب! که ما دوتا دیگه حتا با هم اختلاطم نمی تونیم بکنیم. نه؟
خدمتکار (غضبناک) نه! شما دوتا دیگه با هم اختلاطم نباس بکنین!
لئوناردو بعد از عروسیم روزها و شب های فراوونی شد که من از خودم پرسیدم گناه با کدوممون بود.

عروس اما هر بار که به این موضوع فکر کردم گناه تازه یی به نظرم رسید که روی همه ی گناه های دیگه رو سفید کرد!
یه مرد با اسبش دوتایی خیلی چیزا می دونن.

عروس بازی قشنگیه این که یه دختر تک و تنها رو وسط یه صحرای برهوت تو هچل بندازن و به ستوه بیارن، من هم واسه خودم غرور دارم برای همینم عروسی می کنم تا با شوورم که باید بیشتر از همه ی عالم دوشش داشته باشم درِ خونه مو به روی همه ی دنیا ببندم.

لئوناردو غرور تو... می دونی؟ ... یه ذره هم کومکت نمی کنه.

به او نزدیک می شود.

عروس نیا جلو!
لئوناردو این که آدم از حسرت بسوزه و جیکش در نیاد از لعنت خدام بدتره.

غرور چه دردی از من دوا می کنه؟
این که تو رو ندیدم و گذاشتم شب های دراز عذاب تلخ بی خوابی رو تحمل کنی به چه کار من خورد و جز این که خود

منم زنده زنده خا کسپتر کرد چه فایده‌یی به حالم داشت؟
 تو خیال می‌کنی گذشت زمون دردِ آدمو شفا می‌ده؟
 خیال می‌کنی دیوارها چیزی رو قایم می‌کنن؟
 اشتباه می‌کنی: وقتی چیزی تا این حد تو وجود آدم ریشه
 بدوونه، هیچی نمی‌تونه جاشو بگیره!
 (مرتعش) نمی‌تونم بت گوش بدم!

عروس

نمی‌تونم صداتو بشنم!
 پنداری عرقِ رازیونه می‌چشم یا رو دُشکی که از گُل سرخ
 پُرش کرده باشن به خواب می‌رم.

صدات منو می‌کِشه و من، با این که می‌دونم دارم خودمو با
 جفت دستای خودم به غرق می‌دم، دمیالش می‌رم ...
 (نیم‌تهی لئوناردو را از پشت سر می‌کشد) برو دیگه!

خدمتکار

تترس، آخرین باره که باش حرف می‌زنم.

لئوناردو

می‌دونم که دیوونه‌م. می‌دونم بس که تحمل کردم از تو گندیدم.
 اما باز به خودم فشار می‌آرم که این جا بمونم، آروم بش
 گوش بدم و نگاش کنم که دستاشو چه جور حرکت می‌ده...

عروس

تا این حرفامو بت نمی‌زدم آروم نمی‌شدم.

لئوناردو

من زن گرفتم. تو هم وقتشه که شوور کنی.

(به لئوناردو) خیالت راحت باشه: اونم داره شوور می‌کنه!

خدمتکار

صداهایی که می‌خوانند شنیده می‌شود.

نوعروس، بیدارشو!

صداها

نوعروس، بیدارشو!

بخت بلند و خوب وشاد

با کالسکه از دور میاد .

با کالسکه از دور میاد .

نوعروس ، بیدارشو !

نوعروس ، بیدارشو !

اون موهای قشنگتو

خم بشو و بیار جلو

تا بش ببندد دوما

یه روبان با رنگای شاد!

دخترک خوشبخت!

دخترک خوشبخت!

فردا شووردار و امروز دم بخت!

بیاپایین! بیاپایین!

بیاپایین! بیاپایین!

نوعروس ، بیدارشو!

نوعروس ، بیدارشو!

بختت بلند و خوب و شاد

با کالسکه از دور میاد

با کالسکه از دور میاد.

بختت از راه دور میاد

با گیتار و تمبور میاد ...

صدای دسته‌ی دیگر

صدای دختر اول

صدای مهمان اول

صداهای دیگر

صدای پسر اول

با اخم و با لبخندش
با دومی بلندش
انگار نوعروس ما
زن سرداره!

صدای مهمان اول

دوماد همراهش می بره
زن سردارو!

صدای پدر

دخترک خوشبخت!

خدمتکار

دخترک خوشبخت!

صدای پردوم

بختت بلند از پنجره
می زد صدات، می زد صدات!

خدمتکار

نوعروس ، بیدار شو!

صدای دختر اول

نوعروس ، بیدار شو!

صدای دختر دوم

بختت بلند و خوب و شاد

خدمتکار

با کالسکه از دور میاد

صدای پسر اول

با کالسکه از دور میاد...

خدمتکار

نوعروس بیدار شو!

عروس (با خودش)

دوان دوان به اتاق خود می رود.

خدمتکار (به لئوناردو) مهمونا او مدن : دیگه بش نزدیک هم نشی!
لئوناردو گفتم بیخود نترس!

از سمت چپ خارج می شود.
آفتاب آهسته طلوع می کند.

دختر اول (در حال ورود)
نوعروس بیدارشو!
نوعروس بیدارشو!
رقص و آواز شروع شده
رقص و آواز شروع شده...

خدمتکار (می کوشد مجلس را گرم کند)
هرجا که چراغونه
هرجا که مطرب می خونه
واسه خاطر تونه
خدامی دونه!

دختر دوم (در حال ورود)
تاب گیساتو واکن
چشم سیاتو واکن،
کفشش دکمه نقره یی
پیر هنت تافتهس
تاجت بهار نارنج
یاسمن های بافتهس ...

خدمتکار

چوپونا!

شب مهتابه و دشمننا بیدار،

دختر اول (در حال ورود)

کلاهتو دلاور

رو سرت بذار،

پسراول (کلاه‌اش را بر می‌دارد و وارد می‌شود)

زیر درخت زیتون

قایمش کن یار ...

خدمتکار

مجلس داره گرم می‌شه. پنداری یه ورزا وارد میدون می‌شه!

عروس وارد می‌شود. لباس سیاهی به رسم
سال ۱۹۰۰ به تن دارد با دمباله‌ی بلند و چین‌هایی
از توری پلیسه. با موهای موج و تاجی از
بهار نارنج.

گیتارها یکایک شروع به نواختن می‌کنند.
دخترها یکایک پیش آمده عروس را می‌بوسند.

دختر سوم

موهات چه بوی خوشی می‌ده. چه عطری زدی؟

عروس

(خندان) هیچ چی وال‌لا.

دختر دوم

(به لباس‌اش ور می‌رود) بس که پارچه‌ش لطیفه انگار هیچ چی

تنش نیس!

پسراول

خب، اینم شادوماد!

داماد سلام! سلام به همه!

دختر اول (گلی به پشت گوش داماد می زند)

دومادو نیگا

بارگهر،

غنچه‌ی نقره،

شاخه‌ی زرا!

دختر سوم نگاشو ببین: یه خنجره

از باد و آب آهسه ترا

مثل نسیم.

داماد می رود کنار عروس.

عروس این کفشایه چیه پات کردی؟

داماد از کفش سیاه شاد تره. مگه نه؟

زن لئوناردو (وارد می شود و عروس را می بوسد) سلام! مبارک باشه!

همه با هم شروع به حرف زدن می کنند.

لئوناردو (در حال ورود، مثل کسی که انجام وظیفه می کند)

روزبخته، اومدیم گاری گاری شادی بار کنیم

گلای عالمو بیاریم به سرت نثار کنیم!

زن لئوناردو	آب گیسوت به همهی ده طراوت ببخشه!
مادر	(به پدر) اینام او مدن؟
پدر	قوم و خویشن آخه... یکی از اون: امروزم دیگه روز بخششه.
مادر	می تونم جلو خودمو نیگر دارم اما بخشش تو کارم نیس.
داماد	با این حلقه ی گل، خوشم میاد نگات کنم.
عروس	زودتر راهی کلیسا شیم.
داماد	عجله داری؟
عروس	آره. عجله دارم زودتر زنت بشم که با تو تنها بمونم. که دیگه صدایی جز صدای تو نشنم ...
داماد	درست همون چیزی که من می خوام.
عروس	که جز چشمای تو هیچ چشمی رو نیبیم ...
	می تونی چون منو به خودت بچسبونی که اگه مادر مرده مم صدام کنه نتونم خودمو ازت بکنم!
داماد	بازوهای من پُر زوره... می تونم چل سال تو رو تو بغلم فشار بدم.
عروس	(غمناک بازوهایش را می گیرد) همه ی عمر!
پدر	زودتر راه بیفتیم! اسبا و ارابه ها رو سوار شین که آفتاب داره پهن می شه ...
مادر	دقت کنین ساعتِ نحس نباشه!

در بزرگ انتهای سن باز می شود.
همه شروع می کنند به خارج شدن.

خدمتکار (گریان) یادت باشه دختر، که از خونهی پدرت مٹ یه ستاره بیرون می ری!

دختر اول

باتن پاک تو این پیرن پاک
می‌ری از لونه‌ی تنهایی سخت
که تو خونه‌ی بخت
بنشیننی سر تخت.

خارج می‌شود.

دختر دوم

می‌کنی ترک سرای پدری
که کلیسا بروی.

خارج می‌شود.

خدمتکار

روی شن‌ها چه گلی می‌بارد!

دختر سوم

دختر بخت سفید!

خارج می‌شود.

خدمتکار

چه نسیم سبک تاریکی ست
توری روی سرت!

می‌روند.

صدای گیتارها و قاشق‌ها و دهل‌ها شنیده

می‌شود.

لئوناردو و زن‌اش تنها می‌مانند.

زن
لئوناردو
زن
لئوناردو
زن
لئوناردو
زن
لئوناردو
زن
لئوناردو
زن
لئوناردو
زن
لئوناردو
زن
لئوناردو

بریم .
کجا؟
ایه کلیسا ... اما با اسب نرو، همراه خودم بیا!
با ارا به ؟
معلومه . پس با چی ؟
من مرد ارا به سوار بشو نیستم .
من هم زن بی شوهر عروسی برو نیستم ... دیگه ازم نیاد .
از من هم ...
جور عجیبی نیگام می کنی، انگار هر چشمت یه خارِ صحرا س .
بس کن!
نمی دونم چی پیش میاد ... اما ... فکر می کنم و ... بعد دیگه حتا
جرات فکر کردنم برام باقی نمی مونه .
فقط از یه چیز مطمئنم، اونم اینه که تو دیگه منو نمی خوای .
اما من یه بچه رو دستمه یکی هم تو راه دارم ...
بریم . مادر من همین سرنوشتو داشت ... با وجود این بی تو از
این جا جُم نمی خورم .

یک صدا (از بیرون) از خونه ی پدری

میری بیرون

مَثِ یه ستاره .

زن لئوناردو (گربان) یادت باشه میری

مَثِ یه ستاره ...

منو هم این جور ی از خونه ی پدرم بردن . منی که همه روم

حساب می‌کردن و حرفِ دلشونو فقط به من می‌گفتن.

لئوناردو بلند می‌شود.

لئوناردو	بریم!
زن	باشه. منتها با هم.
لئوناردو	خیلی خب.

سکوت.

پرده
بسیار آهسته می‌افتد

پرده‌ی پنجم

نمای بیرونی خانه‌ی عروس، بارنگ‌های آبی سرد و سفید مایل به خاکستری.
یک درخت انجیر وحشی بزرگ و افشان بر چشم‌انداز زرد رنگ دشت مسلط است.
همه چیز مثل مناظر سرامیک کار عوام سخت و خشن است.
خدمتکار بشقاب‌ها و لیوان‌ها را روی میزی مرتب می‌کند.

می چرخه آب

می رقصه آب

زنده به آبه آسیاب.

روز عروسی اوامده

تا شاخه غرق گل بشه

شاخه زشاخه واز بشه.

خدمتکار

تا ماهِ گردِ نقره‌یی
رو چینه‌ها دراز بشه،

(باتغییر درجه‌ی صدا) او! دسما لارو نذاشتم!

می چرخه آب
می رقصه آب.
روز عروسی اومده،
از تو زمین
بارنگ و ساز
می زنه بشکن
می خونه آواز:
بذار زمین یخ زده
برق بزنه ورق ورق
بذار عسل بیاد، پُر از
بادوم تلخ، طبق طبق.

(باتغییر درجه‌ی صدا) ای وای برم شرابو حاضرکنم.

دختر ما حکایته
خوشگلکِ ولایته.
تو آینه‌ی چشمه، داره
زلفشو شونه می‌کنه.
خودشو می‌خواد
تموشا کنه
شونه‌رو بونه می‌کنه!

آخ خودشه، واخ خودشه

عقب برین

جلو بیاین

نیگا کنین: نومزدشه!

نازمامانی!

غنچه دهن!

غم و غصه هاتو

پس بزن

تا نومزدت ورت داره

بذاره تت رو شونهش

ببره به آشیونهش.

دوماد یه جوجه قمریه

با سینه و زبون گرم.

اگر بریزه خون گرم

مزرعه ها داد می زنن

از خوشی فریاد می زنن ...

می رقصه آب

می چرخه آب.

از خون و آب و از شراب

می گرده سنگ آسیاب.

آخر عروسی در رسید

بی حرف و بی خبر رسید.

مردا رو کردی دیوونه‌ت.
 از سایه‌ی دختر و نه‌ت
 دست آخر می‌شه روون
 آب و شراب سرخ و خون!

مادر	(در حال ورود) اینم از این!
پدر	ما جلوتر از همه رسیدیم؟
خدمتکار	نه. لئوناردو و زنش جلوتر رسیدن. خیلی تند اومدن. یعنی با اسب و به سرعت صاعقه. وقتی رسیدن زنه از ترس نصفه‌جون شده بود.
پدر	نخیر: این پسره دمبال یه شری می‌گرده. خونش شزه.
مادر	خونِ خونواده‌ش ...
پدر	این موضوع از جدش شروع شد: تو این تخم و ترکه‌ی لعنتی، اون اولین کسی بود که آدم کُشت و دیگه این نفس پلید همین جور تو شجره‌ی خبیثه‌ش ادامه پیدا کرد ... دور و های آب زیرکاه! اگر گای گوسفند نما! ول کن بابا! حالا از یه موضوع دیگه حرف بزن ...
خدمتکار	چه جوری می‌تونه راجع به این موضوع حرف نزنه؟
مادر	این دردیه که تو همه‌ی رگ و ریشه‌م پیچیده... من از همه‌ی هیکل اونا جز دستاشون هیچی نمی‌بینم: دستایی که دوتا مردای منو کُشتن. فکر می‌کنی من دیوونه‌م؟ ... خب. دیوونه‌م که باشم تازه واسه اینه که به اندازه‌ی کافی فریاد نکشیدم. همیشه توسینه‌ی من فریادی هس که به جای کشیدن قورتش می‌دم، زیر پیرهنم قایمش می‌کنم... چون وقتی مُرده‌ها رو

بردن، دیگه زنده‌ها باس خاموش بمونن . فقط اونایی که تو
قضایا هیچ‌کاره‌ن حق اعتراض دارن.

شال‌اش را برمی‌دارد .

پدر
امروز روزی نیس که آدم به این جور حرفا فکرکنه .
مادر
وختی یادِ اون چیزا می‌افتم دیگه جز حرف‌زدن راه‌گریزی
گیر نمی‌ارم و ... امروز از هر روز بیشتر ... (کلمات‌اش زار
می‌زنند) چون از امروز به بعد، دیگه تو این لونه مٹ جفد تنها
می‌شم .

پدر
(بالحن اصلاح طلبانه) اما به انتظار ...
مادر
همه‌ی امیدم همینه . آره: بچه‌های کوچولو...
پدر
دل‌م می‌خواد به اردو بچه پیداکنن .

می‌نشینند.

این زمین احتیاج به بازو‌هایی داره که اجاره‌بی نباشن ...
باید با علفای هرز جنگید: با خارخاسکا و با این سنگایی که
آدم نمی‌دونه از کدوم جهنم پیدا‌شون می‌شه.
فقط‌کارِ خود صاحب زمینه که اونو پاک‌کنه و تخمای کاشتنی
روتوش بکاره و آبادش کنه.

ما پسر بچه می‌خوایم!
چن تا دخترم می‌خوایم.
مادر
پسرا رو باد می‌بره. اونا ناچارن با اسلحه سر و کار داشته باشن .
اما دخترا نه:

اونا هیچ وقت خونه رو ول نمی کنن.

پدر (ذوق کنان از یافتن راه حل) خیال می کنم از هر دو جورش پیدا کن!

مادر پسر من دختر تو رو می خواد. ازش خوب نگه داری می کنه. جنمش خوبه. پدرش می تونس یه اردو بچه تو دامن من بذاره...

پدر آخ که چه قد دلم می خواس تو یه چشم هم زدن می تونس صاحب چن تا پسر بشن.

مادر هه ، نه ! این کار وقت می بره.

واسه همینه که وحشتنا که آدم بیینه خونِ پاره ی تنشور ریختن. اون چیزی که سال های سال عمر آدم به پاش رفته تو یه چشم به هم زدن نیست و نابود می شه ...

وقتی من بالا سر پسر رسیدم نعشش وسط کوچه افتاده بود. من دستامو تو خونش خیس کردم و باز بونم لیسیدم ...

اون خونِ خودم بود! تو نمی دونی این یعنی چی. من اون خاکی رو که اون خونو خورده بود تو یه جعبه ی بلور یا قوت نشون ریختم و نگهش داشتم.

پدر خب، حالا دوباره می تونی امیدوار بشی: دختر من پُربرکته و پسر تو خوش بُنیه!

مادر منم امیدوارم.

بلند می شوند.

پدر سینی های گندمو حاضر کن!

خدمتکار حاضرن.

زن لئوناردو (در حال ورود) خب. خوش و خرم باشن!

پدر ممنون تو نم.
لئوناردو سور و ساتم برقراره ؟
پدر ای ، یه جزئی. اما مهمونا نمی تونن زیاد بمونن.
خدمتکار ایناهاشون.

مهمانها دسته دسته با خوشحالی فرا می رسند.
عروس و داماد دست در دست می آیند تو.
لئوناردو می رود بیرون.

داماد هیچ کی تا به حال تو یه عروسی این قدر جمعیت ندیده.
عروس (مغموم) هیچ وقت.
پدر خوبه.
مادر همه ی قوم و خویشا اومدن.
داماد حتا اونایی که هیچ وقت پا از تو خونه بیرون نمیدارن.
مادر پدرت خیلی کاشت. حالا تو درو می کنی.
داماد قوم و خویشایی اینجان که من تا امروز ندیده بودمشون.
پدر آدمای لب دریان.
داماد (ذوق زده) از اسب می ترسیدن!

همه با هم اختلاط می کنند.

مادر (به عروس) تو تو چه فکری ؟
عروس هیچی.
مادر مراسم خسه کننده و سنگینه.

صدای گیتارها بلند می شود.

عروس مٹ شرب!

مادر (جدی) اما تشریفات نباد رو تو سنگینی کنه. تو باید عین یه
 گفتار آزاد و سبک باشی.

عروس شما شب این چا می مونین؟

مادر نه. نمی خوام خونه رو تنها بذارم.

عروس باید می موندین.

پدر (به مادر) نگا کنین چه می رقصن! اینا رقصای اون پایینه: مال
 مردم کنار دریا.

لئوناردو وارد می شود و می نشیند.
 زن اش دنبال او است، راست و محکم.

مادر اینا اقوام شوهر منن. تو رقص مٹ سنگ سختن.

پدر دیدنشون شادی بخشه. انگار نه انگار که این همون خونه ی
 قبله.

می رود بیرون.

داماد (به عروس) از باهار نارنجا خوشت اومد؟

عروس (در چشم هایش خیره می شود) آره.

داماد همه ش از مومه. یه عمر می مونه. دلم می خواس به پیرهننت هم
 از اینا می زدی.

عروس چه فایده داره؟

خروج لئوناردو از طرف راست.

دختر اول (به عروس) می خواهیم سنجا قای نیم تاجتو ورداریم.

هروس	(به داماد) الانه بر می گردم.
	با دخترها دست در کمر خارج می شود.
زن لئوناردو	(به داماد) با دختر عموم خوشبخت بشی .
داماد	حتماً می شم.
زن لئوناردو	دوتایی تون همین جا با هم سر می کنین و دیگه هیچ وقتم از خونه در نمی آیین و واسه خودتون زنده گی پُر برکتی به هم می زنین.
	چه قد دلم می خواس منم می تونسم این جووری دور از همی خلق خدا زنده گی کنم!
داماد	واسه چی زمین نمی خرین؟ تو کوهسون که قیمت زمین اون قدا گرون نیس. تازه واسه تربیت بچه هام این جا بهتره.
زن لئوناردو	آخه پولشو از کجا بیاریم، به این زودی هام امیدی نداریم که فرجی بشه.
داماد	شوورت که کارگر خوبیه؟
زن لئوناردو	آره اما به خورده سربه هواس. دوس داره مدام از این شاخه به اون شاخه پیره. آدم سربه راه پابه راهی نیس.
خدمتکار	(به زن لئوناردو) تو هیچی نمی خوری؟
	می خوام چن تا بیسکویت شرابی بدم ببری واسه مادرت. خیلی دوس داره.
داماد	آره. سه دوجین واسه ش بیار.
زن لئوناردو	نه، نه، نیم دوجین بس شه.
داماد	آخه هر روز که مهمونی و عروسی نیس!
زن لئوناردو	(به خدمتکار) لئوناردو کوش؟

خدمتکار	من ندیدمش.
داماد	باید پیش مهمونا باشه .
زن لئوناردو	برم بینم.
	خارج می شود.
خدمتکار	همه چی روبه راهه؟
داماد	تو چی؟ نمی رقصی؟
خدمتکار	کسی ازم نخواسته .
	دو تا دختر از ته صحنه می گذرند...
	در تمام طول صحنه این نوع تقاطع افراد اتفاق می افتد.
داماد	(خوشحال) مردا خبر ندارن: پیرزنایی به شوخ و شنگی تو خیلی هم بهتر از دخترای جوون می رقصن.
خدمتکار	تو داری به من می گی؟ من شماها رو بزرگ کردم ... چه خونواده یی! یکی از یکی نتر!
	جوونیا م تو عروسی پدر بزرگت هم بودم: چه مردی! پنداری عروسی به کوه بود!
داماد	من مثل اون هیکل دار نیستم.
خدمتکار	اما چشمات همون برقو داره. هی! دختره کوش؟
داماد	رفته نیم تاج شو ورداره.
خدمتکار	راستی گوش بده: واسه شبتون، چون از خواب ماب خبری نیس، ژامبون و یه شیشه شراب کهنه پس دست گذوشتم ... اگه

خواستین زیر گنجه س .	
(خندان) من که شبا چیز بخور نیستم.	داماد
(با رندی) عروس حتماً می خوره.	خدمتکار
می رود بیرون.	
باید بیای گیلای با ما بزنی.	پسراول
منتظر عروسم.	داماد
دم صبح بش می رسی!	پسردوم
بهترین موقعش هم همون وقته!	پسراول
یال لا، بیا!	پسردوم
باشه. بریم.	داماد
می روند بیرون.	
هلله‌های شادی.	
ورود عروس.	
از طرف مقابل دو تا دخترها هم وارد می شوند و به طرف او می شتابند.	
سنجاق اولیتو به کی دادی؟ من یا این؟	دختر اول
یادم نیست.	عروس
دادیش به من. درست همین جا دادی.	دختر اول
مگه جلو محراب کلیسا ندادیش به من؟	دختر دوم
(مضطرب ... انگار با خود در کشمکش است) اصلاً نمی دونم.	عروس
یادم نیست.	
راسش من دلم می خواس که تو ...	دختر اول

عروس (حرفش را قطع می‌کند) وقت گیر آوردی؟ بذار فکر بدبختی
خودم باشم.

دختر اول ببخشین!
لئوناردو از ته صحنه می‌گذرد.

عروس (لئوناردو رامی‌بیند) اینجور وقتام همه چی حسابی در هم
برهمه.

دختر اول ماکه این چیزارو نمی‌دونیم ...

عروس نوبتتون که شد خودتون می‌فهمین این یه قدم سخت‌ترین
قدمیه که باید وردارین.

دختر اول ناراحت کردیم؟

عروس نه. منو ببخشین ...

دختر اول ببخشیمت؟ اینی که ساک دیگه کدوم یکی از سنجاقا بخت
مارو وا می‌کنه اهمیتی نداره که ... غیر اینه؟

عروس هردوشون. هردوشون.

دختر اول آخه بالاخره که یکی از مادو تا زودتر شوور می‌کنه.

عروس انقد دلتون لک زده؟

دختر دوم (خجل) آره خب.

عروس واسه چی؟

دختر اول (آن یکی را بغل می‌کند) آخه ...

هر دو دوان دوان دور می‌شوند.

داماد آهسته از پشت سر عروس را بغل می‌کند.

عروس (یکه خورده) ولم کن!

- داماد از من می ترسی؟
- عروس نُج! تویی؟
- داماد پس می خواستی کی باشه؟
- سکوت.
- عروس یا پدرته یا من دیگه...
- داماد راس می گی.
- عروس گیرم اگه پدرت بود دیگه به این سختی فشارت نمی داد.
- داماد (گرفته) البته خب.
- عروس چون که اون دیگه پیره.
- با گرمی و کم و بیش باخشونت بغل اش می کند.
- عروس ولم کن.
- داماد واسه چی؟
- ول اش می کند.
- عروس آ... آخه ... ممکنه یکی بیینه تمون.
- خدمتکار بدون دیدن آنها از ته صحنه می گذرد.
- داماد بعدش چی؟ مارو عقد کردن دیگه ...
- عروس آره خُب ... اما ... ولم کن. بذار واسه بعد...
- داماد تو چته؟ نگرون به نظر میای...
- عروس چیزیم نیس ...

از پهلوم نرو!

زن لئوناردو وارد می شود.

زن لئوناردو	نمی خواستم مزاحم ...
داماد	نه. ابدأ...
زن لئوناردو	شوور منو این ورا ندیدین؟
داماد	نه.
زن لئوناردو	راستش ... نمی دونم چرا پیداش نیس ... حتا اسبشم تو طویله نیس...
داماد	(ذوق کنان) لابد رفته بتازوندش.

زن لئوناردو با دلواپسی خارج می شود.
ورود خدمتکار.

خدمتکار	انشال لا خوش که هستین؟ چه بساطی!
داماد	کاش زودتر تموم می شد ... عروس یه خورده خسه س.
خدمتکار	چی دارم میشنقم دختر.
عروس	کلافه ام! دیگه نمی کشم.
خدمتکار	عروس این کوهپایه ها باید خیلی قوی باشه.
	(به داماد) فقط تو می تونی حالشو جا بیاری. حالا دیگه مال توئه.

با عجله می رود.

داماد بریم برقصیم.

می بوسدش.

- عروس (دلو اوس) دلم می خواد یه خورده درازشم.
داماد منم بات پیام.
عروس نه! جلو این همه آدم؟ ... چی می گن؟ بذار برم یه خورده بیفتم.
داماد هر جور که میلته.
عروس تا شب که خوب می شی؟
داماد (از آستانه) آره بابا... تا یه ساعت دیگه حالم جا میاد.
داماد منم همینو می خوام.

ورود مادر.

- مادر پسر!
داماد کجا بودی مادر؟
مادر تو دل بزن و بکوب ... راضی هستی؟
داماد مسلمه.
مادر زنت کو؟ عروس من...
داماد رفته یه خورده استراحت کنه.
مادر واسه اون، روز خسه کننده یی بود. روز بدی بود براش.
مادر روز بد؟ تنها روز خوب!
مادر واسه من که، انگار او مدم عروسی خودم.

خدمتکار به طرف اتاق عروس از صحنه می گذرد.

- عروسی حکم شخم کردن زمینو داره. مٹ نهال کاریه.
داماد تو امشب می ری؟
مادر آره. باس برگردم خونه.

تک و تنها... داماد
 تنها؟ نه! واسه این که سرم پُر از فکر و خیاله ... پُر از مردا و
 زدا و خوردا.
 دیگه زدا و خوردی نخواهد بود. داماد

خدمتکار شتابان می آید و دوان دوان در عمق
 صحنه ناپدید می شود .

آدمیزاد تا وقتی زنده س می زنه و می خوره. مادر
 بین مادر: من تا زنده ام گوش به فرمونتم. داماد
 سعی کن با زنت مهربون باشی. مادر

اگه به روز دیدی سرخورده س یا اوقاتش تلخه جوری دس
 به سرش بکش که به خورده حالش جا بیاد. با خشونت بگیر
 بگزش اما بعد با مهر و محبت بیوشش. واسه این که هیچ وقت
 خدا از تو دلگیر نشه بلکه حس کنه اونی که فرمون می ده
 تویی. پدرت هم همیشه با من این جور تا می کرد و منو این
 جوری راه می برد و حالا که دسش از دنیا کوتاهه وظیفه ی منه
 که رازِ قدرتشو به تو یاد بدم.

کیف می کنم که گوش به فرمونتم. داماد
 (در حال ورود) این دخترِ من کجاس؟ پدر
 تو اتاقشه. داماد

پدر خارج می شود.

بیاین . می خوایم به دور با عروس و دوماد برقصیم. دختر اول
 (به داماد) رقصو تو رهبری می کنی. پسر اول

پدر (از اتاق عروس می آید بیرون) این جا نیس که.
داماد (متعجب) نه؟

پدر گاس رفته باشه رو ایوون؟

داماد برم بینم.

خارج می شود.

هلله‌ها. نوای گیتارها.

دختر اول شروع شد.

داماد (برمی گردد) این جا نیس که.

مادر (مضطرب) نه؟

پدر کجا ممکنه رفته باشه؟

خدمتکار (وارد می شود) این خیر ندیده کجاس؟

مادر (خشک) همه مون بی خبریم.

خروج داماد.

سه نفر از مهمان ها می آیند تو.

پدر (اندوهناک) مشغول رقص نیست؟

خدمتکار مشغول رقصم نیس.

پدر (پُرصدا) جمعیت زیاده. خوب نگاه کنین.

خدمتکار الانه خودم نگاه کردم.

پدر (متأثر) آخه پس کجاس؟

ورود داماد.

داماد هیچ کس. هیچ جا.

مادر (به پدر) این کار معنیش چیه؟ دختری کجاس؟

زن لئوناردو شتابان وارد می‌شود.

زن لئوناردو فرار کردن! فرار کردن! اون و لئوناردو! با اسب ... عین تیر

شهاب! تنگ بغل هم دیگه! حتا نفسشون با هم یکی بود!

پدر حقیقت نداره! حتماً دختر من نبوده! ممکن نیس!

مادر آره! دختر تو! میوه‌ی اون مادر بد! پسر هم همین جور!

اون دختره حالا دیگه زن پسر منه!

داماد بریم دنبالشون!

کی یه اسب داره؟

مادر کی یه اسب داره؟ بجمین! کی یه اسب داره؟ ... هر چی دارم و

ندارم: چشمامو، زبونمو عوض یه اسب می‌دم!

یک صدا یه اسب این جا هس ...

مادر (به داماد) برو دنبالشون!

داماد و دو جوان دیگر خارج می‌شوند.

نه! دنبالشون نرو! اینا خیلی راحت آدم می‌کشن ...

اما چرا! ... بتاز! من هم از پی ات میام!

پدر اون نمی‌تونه دختر من باشه ... نکنه خودشو انداخته باشه تو

چاه؟

مادر اونایی که خودشونو میندازن تو آب دخترای پاک دامن.

دخترای شریف و پاکن نه این!

(متأسف) گیرم حالا دیگه اون زن پسر منم هس ...

دو دسته بشین!

همه‌ی مهمان‌ها به طرف تو هجوم می‌آورند.

یه دسته خونواده‌ی ما یکی هم خونواده‌ی شما!
همه‌تون برین بیرون! پاشنه‌ها تونو ور بکشین! برین کومک
پسرم!

مهمان‌ها دو دسته می‌شوند.

پسرم واسه خودش کس و کاری داره: قوم و خویشای لب
دریاش و اقوامی که همین جا هستن ...
یال‌لا! بیرون! همه جارو بگردین!
ساعتِ خون رسیده!
بجُمین، دو دسته شین: تو با کس و کارِ خودت و من با کس و
کارِ خودم ...
یال‌لا دیگه!

پرده

پرده‌ی ششم

جنگل. شب است. تنه‌ی عظیم درختان مرطوب
و فضای دلواپس و نگران.
صدای دو ویولون به گوش می‌آید.
هیزم‌شکن‌ها وارد می‌شوند.

گیرشون آوردن؟	هیزم‌شکن اول
نه. اما همه جا پی‌شون می‌گردن.	هیزم‌شکن دوم
گیرشون میارن.	هیزم‌شکن سوم
هیس!	هیزم‌شکن دوم
چیہ؟	هیزم‌شکن سوم
آدم خیال می‌کنه صدای پاشونو از همه جا میشنفه.	هیزم‌شکن دوم
ماه که در بیاد می‌بینشون.	هیزم‌شکن اول
حقشه کاری به کارشون نداشته باشن.	هیزم‌شکن دوم
دنیا بزرگه. همه می‌تونن توش زنده گی کنن.	هیزم‌شکن اول
اما اینارو حتماً می‌کشن.	هیزم‌شکن سوم
وقتی همدیگه رو این قد دوس دارن چرا با هم فرار نکنن؟	هیزم‌شکن دوم

تا وقتی می تونسن دندون روجیگر گذوشتن اما آخر سر بالاخره خون اونا رو با خودش برد. خون!	هیزم شکن اول هیزم شکن سوم
باید از راه خون رفت. اما خونی رو که ریخت خاک می مکه. چی می گی؟ آدم تا اون قطره ی آخر خونشو بده و بمیره بهتر از اونه که زنده بمونه و خونش بگنده. ساکت!	هیزم شکن اول هیزم شکن دوم هیزم شکن اول
چییه؟ چیزی می شنوی؟ صدای وزغا و زنجره ها رو می شنوم. صدای شیو می شنوم که کمین کرده. صدای پای اسب نمیاد؟ نه.	هیزم شکن سوم هیزم شکن اول هیزم شکن سوم
تا این ساعت دیگه یارو باید به کام دلش رسیده باشه. دختره مال پسره س پسره مال دختره. دارن پی شون می گردن ، آخر هم می گشنشون. تا اون موقع دیگه اونا خونشونو باهم قاتی کردن و مٹ دوتا کوزه ی خالی شدن. مٹ دوتا رودخونه ی خشک!	هیزم شکن اول هیزم شکن دوم هیزم شکن سوم هیزم شکن اول
ابر خیلی پایینه. ممکنه امشب ماه در نیاد. چه مهتاب چه غیر مهتاب، داماده پیداشون می کنه. خودم دیدم که دمبالشون از خونه دراومد: از خشم به یه ستاره ی سوزان بیشتر می مونست. صورتش درست رنگ خاکستر شده بود و نشون سرنوشت تبارشو داشت.	هیزم شکن دوم هیزم شکن سوم

تبارِ آدمایی که تو کوچه می میرن. آره. درسته.	هیزم شکن اول
فکر می کنی بتونن حلقه ی اونارو بشکنن و دررن؟ مشکل!	هیزم شکن دوم
دور تا دور شونو تا دور دورا با تفنگا و کاردا بستن. پسره اسب به درد بخوری داره.	هیزم شکن سوم
آره اما آخه یه زن هم ترکشه. خب، دیگه داریم می رسیم.	هیزم شکن دوم
درخت چل شاخه ... راحت می تونیم بندازیمش. مهتاب داره در میاد. باس بجمیم.	هیزم شکن اول
	هیزم شکن دوم
	هیزم شکن سوم

از سمت چپ نوری ظاهر می شود.

آه ای ماه که می آیی، می تابی از فراز شاخه ها و برگ ها، گل ها، جگن ها،	هیزم شکن اول
بیوشان خون را با یاسمن ها!	هیزم شکن دوم
ماه تنها مانده لابه لای برگ های سبز! ماه بی کس!	هیزم شکن اول
پولک تابنده ی پیشانی داماد! پولک تابنده ی پیشانی سرد عروس!	هیزم شکن دوم
... ای ماه! ای نگاه سرد شیطانی!	هیزم شکن سوم

برای خاطرِ عشاق
سایه‌ها را زیر شاخ و برگ‌های سبز پنهان کن!

ماه تنها مانده‌ی غمگین!
سایه‌ی تاریکِ شاخ و برگ جنگل را
رازگاهِ عاشقان کن!

هیزم‌شکن اول

خروج هیزم‌شکن‌ها.
در نوری که سمت چپ صحنه را روشن کرده است
ماه ظاهر می‌شود: ماه هیزم‌شکن جوانی ست سفید
چهره.
صحنه روشنیِ آبی تندی پیدا می‌کند.

من همان قویم
قوی لغزانی به روی آب.
من همان آذینِ خاموشم
در عبادتگاه‌ها بر گوشه‌ی محراب.
در میان شاخسارانِ به هم پیچیده
من
وهم سحرگاهی دروغینم.

ماه

هان! چه کس را هست یارای گریز از من؟
کیست آن کوزار می‌گرید، در خارزارِ تار و وهم‌انگیزِ این دره؟
کیست آن کو می‌کند خود را
در نقابی بیهوده از دید من پنهان؟ :-

من به چشمی شیشه گون

هر چیز را

پنهان به هر جا هست

می بینم!

دشنه‌ی من چون عقابی در کمین فرصت موعود

شب همه شب در هوای تیره می‌گردد پی مقصود

تا به زخمی خون چکان و سرخ پیکری را بردرد چون رود.

بازکنید!

بازکنید!

جانم از سرمای سخت افسرد، زیرا من

می‌کشم تن بر سر دیوار، بر آئینه، بر آهن.

سینه‌ی گرم انسان را به روی من

بگشایید!

سینه‌ی گرم و خون آلود

سینه‌ی خون چکان و سرخ را

تا من

در درونش غوطه‌ور گردم!

می‌کشاند برف بر دوشم.

می‌کشاند موج‌های آبگیر ژرف

حلقه‌های نقره در گوشم . -

جان من افسرده از افسون جان‌افسای سرماها

و کنون خاکستر من - طفل نامشروع و کین جوی فلزی سرد و

خواب آلود -

در سستیغ کوهساران و درون دره‌های تنگ، می‌جوید
آتشی تا کهش بسوزاند
بربلند شعله‌های خویش ...

امشب اما من

گونه‌هایم را با سرخاب خونی گرم
گل‌فام خواهم کرد.

تا توانند از من ایمن شد

نه پناهی هست پیدا نه به سایه گوشه‌یی پنهان!

تا ز سرما لختی آسایم

سینه‌یی مجروح و خونالوده می‌خواهم،
سینه‌ی انسان!

از برای خویش قلبی گرم و محنت سوده می‌خواهم،

قلبی آتش‌بار

تا بجنبد بر سریر سینه‌ی من. -

بگذارید به درون آیم!

بگذاریدم!

بگذاریدم!

به سایه‌ها و شاخ و برگ درختان جنگل:

سایه‌ها را دیگر این جا اعتباری نیست
سایه‌ها را دیگر این جا هیچ کاری نیست:
نیزه‌های پرتو من مشعلی از نور و غوغایی گران از
آشکاری می‌کند پرتاب
در خموش ساکن جنگل
تا من و این تیغزارانی که شب گهواره می‌جنباندش آرام
گونه‌ها رنگین کنیم از سرخیِ خونی که با خمیازه‌های مرگ می‌لرزد.

هان!

کیست خود را می‌کند پنهان؟

نه! پناهی نیست.

مرگ‌شان آماده است از پیش:

من تبی الماس‌گون را چون چراغی بر سر اسب‌اش می‌افروزم!

ماه میان درخت‌ها پنهان می‌شود و جنگل در
ظلمت فرو می‌رود.

عجوزه‌یی ژنده‌پوش با شنلی به رنگ سبز تیره وارد
می‌شود. پاهای‌اش برهنه است و از میان چین‌های
شنل‌اش به زحمت می‌توان قیافه‌اش را تشخیص
داد.

ماه پیداش نیست و او نا دارن می‌رسن.
دیگه از این جا دورتر نمی‌رن . مهمه‌ی جنگل و سر و صدای
رودخونه فریادشونو خفه می‌کنه.
همین جاس که باید بمیرن ... همین جا و به همین زودی!

آخ که چه خسته‌م!
 دیگه باید تابو تا رو آماده کنن...
 کفن تو زمین و تو دل خاک چشم به راه جنازه‌های سنگینه با
 گردنِ غرقِ خون!
 حتا یه پرنده‌م نباس از خواب بیدار شه!
 نسیم باید شیونا وناله‌هارو تو دومنش جمع‌کنه بیره میون
 شاخ و برگای تاریک، تو خاک نرم چال‌کنه!
 (بی حوصله) امان از این ماه! امان از این ماه!
 (پس از لحظه‌یی، بی صبرانه‌تر) آخ... این ماه! این ماه!

بازگشت ماه.

نور آبی شدید مجدداً همه جا را روشن می‌کند.

چیزی نمونه برسن. یه دسته‌شون از طرف بیدستون میاد	ماه
یه دسته‌شون از راه رودخونه.	
می‌خوام برم شن زار لب رودخونه رو روشن کنم.	
دیگه چی می‌خوای؟	
هیچ چی.	۱۵
باد سردی می‌وزه مٹ فولادِ دودمه.	ماه
تو به جلیقه‌ها بتاب و دگمه‌ها، کاردا راه خودشونو پیدا می‌کنن!	۱۵
(اما مردنشون باید کند باشه تا خون آروم آروم لای ده تا	ماه
انگشت من جاری بشه.)	
نیگا کن! خاکستر دره‌های من بیدار شده و از کیف این آبیاری	
می‌لرزه!	
از رودخونه اون ورتر نمی‌رن!	۱۵

ساکت!	
اینه هاشون ...	ماه
ماه می رود و با رفتن اش صحنه تاریک می شود.	
عجله کن! خیلی روشنه ها! می شنوی؟ ... راه فراز ندارن!	گدا
داماد و پسر اول وارد می شوند.	
گدا می نشیند و صورت اش را زیر شنل اش پنهان می کند.	
از این ورا!	داماد
پیداشون نمی کنی.	پسر اول
(با حرارت) چرا، پیداشون می کنم!	داماد
اگه از من می شنوی باید از یه راه دیگه رفته باشن.	پسر اول
نه. همین حالا خودم صدای پای اسبو شنیدم.	داماد
حتماً یه اسب دیگه بوده.	پسر اول
گوش کن! یه اسب بیشتر تو دنیا نیس، اونم اون اسبه. فهمیدی؟	داماد
اگه می خوای همراه من بیای بیا، اما ساکت باش!	
منظورم این بود که ...	پسر اول
ساکت باش ... یقین دارم که همین جا گیرشون میارم.	داماد
این بازو رو می بینی؟ این بازو بازوی من نیست: این بازوی برادرم، پدرم و همه ی مُرده های خونواده ی منه. این بازو اون قدر پر زوره که می تونه این درختو با ریشه ش از زمین بکشه بیرون ...	
یال لا! راه بیفتیم، چون انگار دندونای همه ی ایل و تبار من تو جیگرم فرو می ره و نفسمو می بُره.	

سدا	(نالان) آیی!
پسر اول	شنیدی؟
داماد	برو اون ور یه نگاهی بنداز.
پسر اول	یه شیکار درست و حسابی!
داماد	یه شیکار... اونم خوشگل ترینش!

پسر اولی می رود.

داماد شتابان به طرف چپ می رود و می افتد روی گدا.

سدا	آیی!
داماد	چته؟
سدا	سردمه.
داماد	کجا می ری؟
سدا	دور دورا...
داماد	از کجا میای؟
سدا	از اون دور... از خیلی دورا...
داماد	یه <u>مرد وزن سوار</u> به حال فرار ندیدی؟
سدا	(از توی شنلش در می آید) صبرکن...
	(کنجکاوانه نگاهش می کند) چه جوونک خوشگلی!

بلند می شود.

تازه... خوابیده ت از حالاتم خوشگل تر می شه.
حرف بزن. جواب منوبده: اونارو دیدی یا نه؟
داماد

صدرا	صبر کن!
	چه شونه‌های پت و پهنی!
	رو زمین ولوشدنو از وایسادن رو این ساقای باریکت بیش تر
	دوس نداری؟
داماد	(تکاناش می‌دهد) ازت پرسیدم اونارو دیدی یا نه؟ از این جا
	نگذشتن؟
صدرا	(با حرارت) نه اما دارن از تپه میان پایین ... صداشونو نمی‌شنوی؟
داماد	نه.
صدرا	راهو بلدی؟
داماد	هر جور که شده می‌رم.
صدرا	دمبال من بیا . من اینجاها رو مٹ کف دستم می‌شناسم.
داماد	(بی صبرانه) یال لا. بریم ... از کدوم ور؟
صدرا	(اندوهناک) از این ور ...

به شتاب از صحنه خارج می‌شوند.
از دورادور صدای دو ویولون به گوش می‌آید که
فضای جنگل را تداعی می‌کند.
هیزم‌شکن‌ها دوباره پیدایشان می‌شود. آن‌ها تبر به
دوش از میان تنه‌های درختان عظیم می‌گذرند.

آی مرغی که می‌آیی آرام

از دل شاخ و برگ جنگل!

هیزم‌شکن اول

کاش هرگز نبریدی چاقویی شاه‌رگی!

هیزم‌شکن دوم

کاش هرگز نشدی جاری خونی بر خاک!

آی مرگی که می آیی

و ره آوردت

غمناک برگ خشکیده‌ی پاییزی ست!

هیزم شکن اول

دست کم کاش که گل هایت را

بر سر تازه عروسان نکنی پرپر!

هیزم شکن سوم

آی مرگی که می آیی از دور!

گوشه‌ی کوچک سبزی را تنها

به دو محبوب پریشان بگذار!

هیزم شکن دوم

آی مرگ بدچشم حسود!

گوشه‌ی خلوتی از پهنه‌ی عالم را

ساعتی چشم فروپوش

و بدیشان بگذار!

هیزم شکن سوم

هیزم شکن ها گفت و گو کنان خارج می شوند.

لئوناردو و عروس می رسند.

ساکت شو!

لئوناردو

حالا دیگه من خودم تنها می رم.

عروس

برو! دلم می خواد تو برگردی.

گفتم ساکت!

لئوناردو

عروس با دندونات، با دستات، هر جور که می تونی این زنجیرو از دور
گردن نجیب دخترونه‌ی من بردار ...
بذار کُنجِ خونه‌ی خاکیِ خودم بیفتم و زانو به بغل بگیرم!
اگه نمی خوای منو مٹ یه مارِ کوچیک بُکشی تفنگو بده
خودم.
آی‌ی‌ی چه آتیشی تو سرم شعله می‌کشه!
انگار دهنم پُر خورده شیشه‌س که تو زبونم فرو می‌ره!
کار سرنوشت بود، زبون به دهن بگیر!
بد جور دمبالمون هستن.
توزم همرام می‌برم!
پس به زور ...
عروس
لئوناردو به زوز؟ کی اول از پله‌ها اومد پایین؟
عروس من ... اول من اومدم پایین ...
لئوناردو دهنه رو کی زد سر اسب؟
عروس من ... دهنه رو من با این دستا زدم سر اسب؟
لئوناردو کدوم دستا مهمیزهارو بستن به پاهای من؟
عروس همین دستایی که مال توئن
اما می خواستن شاخه‌های آبیِ رگای تورو بشکونن ...
همین دستایی که مال توئن
اما می خواستن زمزمه‌ی رگاتو خفه کنن ...
از من کنار بکش! اگه می تونستم تورو بُکشم تو پارچه‌یی
کفنت می‌کردم که دورشو بنفشه‌دوزی کرده باشم ...
چه آتیشی تو سرم شعله می‌کشه! آی، چه آتیشی! چه آتیشی!
انگار خورده شیشه‌های دهنم تو زبونم فرو می‌ره!
لئوناردو
برا این که فراموش کنم میون خونه‌ی خودم و تو دیفاری از

سنگ بالا بردم.

راس می‌گم، یادت می‌اد؟

وقتی دیدمت خاک توچشمای خودم پاچیدم.

اما سوار اسب شدم و حیوون منو به طرف تو آورد.

خون من از این سنجاقای نقره سیاه شد و تو خواب، از گوشت

تنم علف هرز روید.

اینا تقصیر من نیست. اینا همه‌ش تقصیر خا که.

تقصیر عطریه که از موهای تو بلند می‌شه ...

آی! ما دیوونه‌ایم! ما دیوونه‌ایم!

عروس

من از تو هیچ چی نمی‌خوام: نه از نونت نه از بسترت.

اما دقیقه‌یی از عمرم طی نشده که با همه‌ی وجودم کنار تورو

نخواستم باشم.

به من می‌گی 'برو!'، و من مٹ پرکاهی با نسیم دمبالت میام ...

با این نیم تاج باهارنارنجی که هنوز رو سرمه،

اون مرد نجیب و همه‌ی کس و کارشو درست وسط عروسی ول

کردم ... نمی‌خوام کیفرش گریبونگیر تو بشه ...

منوبدار و خودتو نجات بده!

توکسی رو نداری که بتونی ازخودت دفاع کنی.

پرنده‌های صبح دیگه دارن خودشونو به دار و درختا

لنوار دو

می‌کوبن ...

شب داره روتیزی سنگا جون می‌ده...

بریم به یه گوشه‌ی تاریک تا عشق همیشه‌ی من بشی...

مردم با همه‌ی زهرشون با من چی کار می‌تونن بکنن!

با حرارت به آغوش اش می‌کشد.

عروس
واسه این که رؤیاهاتو به حقیقت تبدیل کنم
زیر پاهات می خزم و به بلندی درختا نگاه می کنم...
مث همین سگ بینوایی که هستم...
واسه این که نگات می کنم و زیباییت آتیش به جونم می زنه!
لئوناردو
روشنی روشنی رو به آغوش می کشه...
واسه سوزوندن دو تا بورریای به هم پیچیده
یه شعله‌ی کوچولو بسه. - بیا!
او را با خود می کشد.

عروس
کجا می بریم؟
لئوناردو
به جایی که اونا نتونن بیان!
به یه گوشه‌ی بی که بتونم نگاهت کنم!
عروس
(با نیش و کنایه و تبسم ریشخند آمیز) لابد من زن نجیبی
نیستم!
از سر یه بازار به سر یه بازار دیگه م بکش!
ملافه هامو مث پرچم تو هر بادی تکون بده!
لئوناردو
من باید تورو بذارم و برم - کاری که یه مزد باید بکنه - اما هر جا
که می ری بی اراده به دمبالت کشیده می شم
درست مث تو!
تو هم یه قدم وردار ... سعی کن! ... بذار میخای مهتاب تن
من و پهلوهای تورو به هم پرچ کنن!

تمام این صحنه سخت و تند و شورانگیز است.

عروس	می شنوی؟
لئوناردو	دارن میان.
عروس	(در کش و واکشی سخت) خودتو نجات بده!
	حق همینه که من این جا بمیرم: پاهام تو آب و سرم میون خاشاک و خار ...
لئوناردو	برگا به حالم گریه کنن. به حال این ... با کره!
عروس	ساکت باش. دارن میان بالا.
لئوناردو	برو دیگه!
عروس	ساکت شو که صدامونو نشون!
	بریم ... بیفت جلو.
عروس	(مردد) نه ... هر دو با هم ...
لئوناردو	(در آغوش اش می گیرد) هر جور که دلت بخواد!
عروس	من فقط وقتی می میرم که از هم جدا مون کنن.
عروس	منم ... منم می میرم.

تنگ در آغوش هم، خارج می شوند.
ماه به آهسته گی بسیار طلوع می کند و صحنه با نور
آبی شدیدی روشن می شود.
صدای دو ویولون از دور، که ناگهان برخلاف انتظار
با دو فریاد طولانی جگرخراش قطع می شود.
با فریاد دوم، گدا پشت به صحنه ظاهر می شود.
شنل اش را باز می کند و مثل پرنده یی با بال های
عظیم اغراق آمیز گشوده وسط صحنه بی حرکت
باقی می ماند.

عروسی خون / ۱۱۹

روشنایی مهتابی روی او متمرکز می شود و پرده در سکوت مطلق می افتد.

پرده

پرده‌ی هفتم

اتاق سفیدی با تاق‌های گمبدي کوچک و دیوارهای ضخیم و سخت و پله‌های سفیدی در دو سو،

در عمق صحنه تاق بزرگ نیم‌دایره و دیوار سفید. زمین نیز سفیدی درخشانی دارد.

این اتاق به ساده‌گی شکوه کلیسایی را تداعی می‌کند. نه یک رنگ خاکستری و نه سایه‌یی، حتا چیزی که از لحاظ نمایش عمق ضروری باشد نیز در آن دیده نمی‌شود.

دو دختر در لباس آبی تیره (کبود) رشته نخ پشمین سرخی را کلاف می‌کنند.

نسیم، نسیم خندان!

کرکای پشم چی می‌خوان؟

دختر اولی

پیرهن یاسمن‌باف

تودست، بلور شفاف.

دختر دومی

مرده‌ی تازه داماد
سرشورو برگانهاد،
خسه و زار و گریون
زاییده‌ی روز پنهون ...
گل و شاخ و برگ انجیر
دسته کن و به دس گیر
پاهاتو بذار تو زنجیر
نیم تاج تلخو وردار
رو سینه‌ی داماد بذار...

دختر کوچک
دختر اولی
دختر کوچک
(همچنان که آواز می خواند) شما رفته بودین عروسی؟
نه.
من هم نرفته بودم.

ساقه‌ی رزا!
چه خبر شده؟
زیتون سبزا
چه خبر شده؟

دختر دومی
دختر کوچک
هنوز هیچ کی از اون جا برنگشته ... شما نرفته بودین
عروسی؟
یه بار که بت گفتیم نه.
(در حال خروج) منم نرفته بودم.

دختر دومی
ای نسیم نازِ دَر دونه!
گُرکِ پشم آواز می خونه،

دختر اولی

آدم از پیش چی می دونه؟
هزارون زخم سربسه
سپیده خواب و شب غصه ...

دختر کوچک (از میان درگاه)

کلافای سرخ!
چه خبر شده؟
کوه های کبود!
چه خبر شده؟

ساعت های دلهره ..

فقط نون نیست اون چیزی که کارد می بره.

خارج می شود.

دختر دومی

نسیم! نسیم! دیگه
کرکای پشم چی می گه؟

دختر اولی

شوهره، لال و بی حرف
عاشقه، سرخ شنگرف
رو خاک سرد، اون دور
افتادن هر دو یک جور ...

از کار دست می کشند و به کلاف پشم خیره
می شوند.

دختر کوچک میان درگاه ظاهر می شود.

دختر کوچک

نسیم خدا خوابش برد
نخ منو باخودش برد
نه یکی نالید
نه یکی جمبید،
پارچه صدفی پُرنگ
افتاده مرده تک تک.

می رود بیرون.

زن و مادرزن لئوناردو وارد می شوند. دلواپسی از
همه‌ی حرکاتشان پیدا است.

دختر اولی	دارن می رسن؟
مادرزن	(عبوس) ما خبر نداریم.
دختر دومی	از عروسی چه خبر؟
دختر اولی	دِ تعریف کن یه خرده ...
مادرزن	(خشک) هیچی.

زن می خوام برگردم بینم کار به کجا رسیده.

مادرزن (بسیار اندوهگین)
به خانه باید برگردی
تو سرنوشتت این است:
شجاع و تنها باید به خانه برگردی
به گِل برآری درها را، روزن‌ها را
که پیر و پیرتر بشوی آن جا،
که خون و اشک بریزی اما

پشتِ درِ بسته.
نخواهد آمد دیگر، نه! نه زنده نه مرده.
به میخ پنجره‌ها تخته کوب خواهد شد
و خواهد آمد باران‌ها
و خواهد آمد ظلمت بر این مزارع تلخ.

(سخت نگران) چه اتفاقی ممکنه افتاده باشه؟

دیگه مهم نیس ...

زن

مادرزن

تور سیاهی روی صورتات بینداز.
بعد از این دیگر بچه‌هایت فقط مال خودت
تنهاست.

برای پوشش رویت باید
به فکرِ تورِ سیاهی باشی
همین، و روی بسترت پس از این
به جای بالش‌اش صلیبی از خاکستر
بگذاری.

خارج می‌شوند.

(از توی درگاه) کوچولوهای ناز! یه تیکه نون!

برو پی کارت!

گدا

دختر کوچک

دخترها یک جا جمع می‌شوند.

۱۳۵ واسه چی؟
 دخترکوچک واسه این که تو زار می زنی ... از این جا برو!
 دختراولی کوچولو!
 ۱۳۶ می تونسم چشمتو بخوام ها! ...
 من یه عالم پرنده دارم که هر جا می رم دنبالم میان ... یکی شونو
 می خوای؟
 دخترکوچک من می خوام بزم!
 دختردومی (به گدا) با این سر به سر نذار!
 دختراولی بینم: تو از راه رودخونه اومدی؟
 ۱۳۷ آره، از همون جا اومدم.
 دختراولی (با خجالت) می شه ازت یه چیزی پیرسم؟
 ۱۳۸ ها!

دیده ام آن ها را من:
 دارند می رسند از راه
 آرام شد دو نفر ت جوشان آخر
 زیر شم های کوبان اسبها
 آرام شد دو سیل خروشان آخر
 در آب کند تنگ:
 دو مُرده ی مغموم
 در این شب قشنگ!
 (با لذت) مرده، آری، مرده.

دخترکوچک بس کن عجوزه، بس کن!

حالا

گل‌های پژمرده است.
دندان‌هاشان ، ردیف
دو مشت برف یخ‌زده .
هردوشان مرده‌اند.
عروس برمی‌گردد
با پیرهن و گیسوی
از خون و اشک خیس .
زیر پارچه‌ی سفید
می‌آورندشان بر شانه‌های
دو جوان رشید .
فرمان عدل و داد:
شن کثیف روی گل طلا.

گدا می‌رود.

دخترها با حرکات موزون به سوی درِ خروجی
می‌روند و به ترتیب خارج می‌شوند .

شن، اون شن کثیف...

دختر اولی

گل، اون گل طلا...

دختر دومی

دو مردِ عشق را

دختر کوچک

روی گل طلا

دختر کوچک

روی کبود این و
 روی کبود اون .
 آیا کدوم بلبل شب‌راز
 نالون و زار می‌کنه پرواز
 روی گلِ طلا .

خارج می‌شوند و صحنه خالی می‌ماند.
 ورود مادر با یکی از زنان همسایه که می‌گرید.

<p>مادر زن همسایه مادر</p>	<p>بس کن! دست خودم نیس. گفتم بس کن (از آستانه‌ی در) کسی این جا هست؟ (دستش را به پیشانی می‌کشد) پسرم باید بم جواب می‌داد. اما اون دیگه جزیه بغل گلِ پلاسیده چیزی نیست... دیگه حالا اون فقط یه صدای تاریکه پشت کوه‌ها... (به زن همسایه با خشم) بالاخره بس می‌کنی؟ تو این خونه اشک نمی‌خوام. اشکای شما فقط از چشمتون میاد اما اشکای من ، تنها که شدم از ساقه‌ی پاهام بالا می‌کشه ، سوزون‌تر از خون از ریشه‌های وجودم می‌جوشه. بیا بریم خونه‌ی من. این جا نمون. اوه، نه. من فقط می‌خوام این جا بمونم. خیلی آروم... (حالا دیگه همه‌شون مُردن. از این به بعد دیگه نصف شب راحت می‌خوابم بی این‌که از کارد و تفنگ و تپونچه وحشتی داشته باشم.) (مادرای دیگه چشم به راه پسرانشون زیر شلاقِ ضربه‌های بارون از پنجره خم</p>
--	--

می شن اما من دیگه نه ... من از خواب خودم کفتر عاجی
خُنکی می سازم که گلای سفید یخ زده رو به گورستون بیره ...
گورستون نه: رختخواب خاکی که اونارو حفظ می کنه
و تو آسمون تابشون می ده.

یک زن همسایه ی دیگر با لباس سیاه می آید
تو. به طرف راست می رود و زانو می زند.

(خطاب به او) دستاتو از رو صورتت بردار!
روزهای وحشتناکی تو راهه.
نمی خوام هیچ کسو ببینم ...
من و خاک ... من و اشکام با این چار تا دیفار... آی آی آی!
یخ زده به زانو در می آید.

زن همسایه
مادر
به خودت رحم کن!
(موهای اش را به عقب سر می افکند) من باید آروم باشم. دیگه
همساده ها دارن میان.

می نشیند.

نمی خوام آخر عاقبت منو ببینن ...
بیچاره من! به این نداری! زنی که دیگه حتا به بچه هم نداره به
لبای خودش نزدیک کنه!

ورود عروس . دیگر نیم تاج بهار نارنج روی
 موهای اش نیست بل که شال سیاهی به سر
 انداخته.

زن همسایه	(او را به جا می آورد. خشم ناک) تو کجا میای؟
عروس	دارم میام این جا!
مادر	(به همسایه) کیه اون؟
زن همسایه	نمی شناسیش؟
مادر	واسه همین ازت می پرسم کیه، اگه نه با دندونام خونشو می ریختم! افعی!

با وضع عصبی به عروس حمله می برد اما به
 خودش مسلط می شود.

(به زن همسایه) می بینی؟ اونم او مده این جا گریه می کنه و من
 آرومم. چنگک نمیندازم چشماشو از حدقه بکشم بیرون.
 سردرنمیارم: یعنی من پرسو دوس نداشتم؟
 اما شرفش آخه، شرفش کجاس؟

عروس را چنان می زند که به زمین می افتد.

زن همسایه	تورو خدا!
	می کوشد از هم جداشان کند.

عروس	(به همسایه) جلوشو نگیر. واسه همین او مدم که بزنه منو بکشه تا
------	--

منم با اونا بیرن!

(به مادر) منتها نه با دستات: با یه دسغاله یا یه داس و چون سخت که آهن رو استخونام بشکنه!

(به همسایه) جلوشو نگیر! می خوام بدونه من دختر باشرفی هَسَم. گیرم شاید دیوونه. اما منو به خاک می سپرن بی این که مردی خودشو تو پاکی سینه م تموشا کرده باشه.

خفه شو! خفه شو! این چه دردی رو از من دوا می کنه؟
من با اون یکی رفتم. آره، رفتم.

(دلواپس) خودتم بودی می رفتی. من از آرزو می سوختم.

من سوخته بودم. از تو و بیرون یه پارچه زخم بودم... پسر تو یه چیکه آب بود که من ازش چن تا بچه می خواسم. یه تیکه زمین و سلامتی؛ اما اون یکی یه رودخونه‌ی تار پنهون زیر برگ و خاشاک بود که فقط زمزمه‌ی تاریک نزارها و نغمه‌ی زمزمه وارشو طرف من می فرستاد.

من با پسر تو که مٲ یه پسر بچه‌ی معصوم، بی گناه بود این ور و اون ور می دویدم و اون یکی، صد تا صد تا پرنده به طرفم پر می داد که جلو رفتم رو می گرفت و زخمای سوزون تن این زن شیکسته‌ی بخت برگشته رو که آتیش نوازشش کرده بود با ورقه‌های نازک یخش خُنک می کرد...

من نمی خواستم. یادت باشه: من نمی خواستم... پسر تو سرنوشت من بود و من گولش نزدم اما بازوهای اون یکی عین خیزابی که از ته دریا بلند شده باشه منو کشید و با خودش برد.

برام مٲ آفتاب روشن بود که بالاخره یه روز میاد و منو با خودش می بره، حتا اگه اون روز دیگه من پیر شده باشم و زاد و رود پسر ت چارچنگولی بیخ گیسم چسبیده باشه!

مادر

عروس

ورود یکی از زن‌های همسایه.

مادر

تقصیرِ اون نیست ...

تقصیرِ منم که نیست ...

(بانشخند) پس تقصیرِ کیه؟ ...

دختره‌ی معصومِ بی‌قراری که نیم تاج باهارنارنجِ عروسیشو
از سرش رو تلی خا کروی‌ها میندازه تا شاید یه گوشه‌ی
رختخوابِ گرم یه زن دیگه نصیبش بشه!

عروس

بس کن! بس کن! انتقامتو از من بگیر، جلوت وایسام!

گردنم هم که بین چه نرمه. کندنشم از این که یه داوودی رو از
تو باغچه‌ت بچینی آسون تره، اما از این فکرها نکن! من از یه
دختر بچه‌ی تازه‌زادم پاک‌ترم و شجاعت ثابت کردنشم دارم:
مایه‌ش یه روشن کردن آتیشه که دستامونو روش نگه داریم:
من از طرف تن خودم و تو از طرف پسرت.
خواهی دید که مجبور می‌شی دستو زودتر از من پس بکشی.

ورود یک‌زن همسایه‌ی دیگر.

مادر

نجابت تو به چه درد من می‌خوره؟

مردنِ تو به چه درد من می‌خوره؟

اصلاً دیگه چی ممکنه دردی از من دواکنه؟

مقدس باد گندم‌ها که خوابِ ابدیِ پسرای منو حفظ می‌کنن!

مقدس باد بارون که صورت مرده‌ها رو می‌شوره!

مقدس باد نامِ خدا که ما رو الی‌الابد کنار دیگرون تو آرامش
می‌خواهونه!

ورود زن دیگری از همسایه گان.

عروس

بذار منم بات گریه کنم.

مادر

گریه کن، اما دم در.

ورود دختر کوچک.

عروس تو درگاه می ایستد.

مادر در وسط صحنه است.

زن لئوناردو وارد می شود و به طرف چپ صحنه

می رود.

زن لئوناردو

سوار خوشگلی بودی

حالا یک کپه برفه هیکل بهتر ز عاج تو.

به هر بازار و هر جنگل به آغوش زنا

می تاختی

حالا خزهی شب هاس تاج تو.

مادر

گل آفتاب گردون مادرت

آینه ی خاک! ...

باید به سینه ی تو

صلیبی بگذارند

از پیچک قفایی.

ای ابریشمین کفن!

تا آب ها به گریه در آیند

در دست بی تکانت!

زن لئونارد	آی ی! چاهار مرد دلیر دارن میان که شونه شون از سنگینی بار خمیده...
عروس	آی ی! چاهار پسر دلیر دارن مرده هارو تو هوا میارن.
مادر	همسایه ها!
دختر بچه	(از درگاه اتاق) آوردنشون.
مادر	همیشه همینه : همیشه صلیب.
زن ها	(آرام و یکنواخت) ای میخ های محبت ای صلیب مهربان ای نام پر مهر مسیح!
عروس	باشد که صلیب زنده گان و مرده گان را در سایه ی عطوفت اش پناه دهد!
مادر	همسایه ها! فرمان رفته چنین است: روزی، به وقت، در لحظه ی موعود، تشنه به خون، دوماهی فولادین بی رودخانه، بی فلس، خاموش از نیام ها بیرون همی خزند تا دو مرد عاشق فرمان سرنوشت به پایان همی برند.
عروس	دوماهی فولادین بی رودخانه بی فلس

خاموش از نیام بیرون همی خزند
تا روزِ موعد
در آن ساعت شوم
دو مرد سرسخت
لب‌هاشان به زردی گراید.

تشنه به خون دو ماهی فولادین
که غافل در گوشت می فشارند دندان
و می نشینند آن جا آرام
که ریشه‌ی تاریک فریادها
به لرزه در آید...
همسایه‌ها!

مادر

زن‌ها که زانو زده‌اند به گریه در می آیند.

پرده

یرما

۱۹۳۴

نقش‌ها

زن نقاب‌دار	یرما Yerma
مرد نقاب‌دار	ماریا Maria
خواهرشوهر اول	خوان Juan
خواهرشوهر دوم	ویکتور Victor
زن اول	پیرزن بی‌اعتقاد
زن دوم	دولورس Dolores
کودک	زنان در حال رخت‌شستن
مرد اول	اولی
مرد دوم	دومی
مرد سوم	سومی
	چهارمی
	پنجمی
	ششمی
	زن جوان اول
	زن جوان دوم

یرما به معنی بی بار و بر، بی ثمر، بایر و سترون است.

پرده‌ی اول

صحنه‌ی نخست.

پرده که باز می‌شود یرما روی صندلی خوابیده.
گلدوزی‌اش روی پای اوست.
نور تند رؤیا بر صحنه حاکم است.
چوپانی نوک پنجه وارد می‌شود. بچه‌ی
سفیدپوشی به بغل دارد و نگاه‌اش را به یرما
می‌دوزد. با خروج او صحنه را نور شاد بهاری
فرامی‌گیرد و یرما بیدار می‌شود.

ترانه (از پشت صحنه)

واسه‌ی بچه که لاش میاد

میون کِشت نَنو می‌بندیم

ننویی خوشگل و رنگین و بزرگ

زیراون خَف می‌کنیم می‌خندیم.

خوآن! کجایی؟ ... خوآن!

یرما

خوآن	اومدم .
یرما	وَقْتِشَه.
خوآن	ورزاها رد شدن ؟
یرما	آره.
خوآن	خُب پس، خدافظ ...

می خواهد برود .

یرما	یه لیوان شیر نمی خوای ؟
خوآن	واسه چی ؟
یرما	آخه خیلی کار می کنی، باید بنیه داشته باشی، نه ؟
خوآن	مردای استخونی مٹ فولاد سختن.
یرما	نه تو! وقتی با هم عروسی کردیم پاک یه جور دیگه بودی. حالا رنگ و روت چون پریده س که پنداری اصلاً آفتاب بت نمی خوره. دلم می خواد بینم تو رودخونه شنو می کنی و وقتایی که آب بارون چیکه می کنه بالا پشت بوم می ری. تو این دو سالی که از عروسیمون گذشته تو روز به روز گرفته تر و هفته به هفته لاغرتر شدی.
خوآن	تموم شد؟

بلند می شود.

یرما	اوقات تلخی نکن. اگه خودم ناخوش بودم دلم می خواست تو بم برسی ... دلم می خواس بگی : زنم ناخوش احواله، دارم این بره رو می برم بگشتم یه کباب حسابی بش برسونم. یا مثلاً : زنم
------	--

حالش خوب نیس، چربی. این مرغو واسه سرفه‌ی اون می‌خوام. این پوست بره رو براش می‌برم تا پاهاش تو برف یخ نکنه. - خلاصه، اگه این جوری تا می‌کنم واسه اینه که دوس دارم با خودم هم همین جور تاکنن.

ممنونتم یرما.

خوآن

گیرم تو که نمی‌داری من بت برسم.

یرما

چون من چیزیم نیس. همه‌ش فکر و خیالاتیه که تو واسه خودت می‌کنی. من زیادی کار می‌کنم و خب البته هر سالی که می‌گذره از سال پیش شیکسه‌تر و پیرتر می‌شم.

خوآن

واسه من و تو همه‌ی سال‌ها مٹ همین.

یرما

(خندان) معلومه. مٹ همین و آروم. کار و بار خوبه و بچه هم نداریم که تو دردسرمون بندازه.

خوآن

ما بچه نداریم... خوآن!

یرما

چیہ؟

خوآن

من تورو دوس دارم یا نه؟

یرما

البته که داری، منظور؟

خوآن

من دخترایی رو می‌شناسم که بار اول پیش از رفتن تو رختخواب شووراشون لرزه و گریه امونشونو بریده. می‌خوام بدونم بار اولی که من با تو خوابیدم همچین چیزی ازم دیدی؟... خودت بگو: مگه من وقتی می‌خواستیم بریم تو رختخواب مٹ بلبل چه‌چه نمی‌زدم؟ مگه نگفتم این ملافه‌ها چه بوی سیبی می‌دن؟

یرما

آره، همینو گفتم.

خوآن

مگه مادرم از این که دید من از ترکش غصه‌ام نیست گریه نکرد؟ راستش اینه که هیچ دختری تو عروسیش مٹ من با

یرما

دُمبش گردو نشکسته بود ... با وجود این ...
 تو رو خدا... بسه دیگه، مدام اینو تکرار می کنی!
 نه! نمی خوام چیزایی رو که از این و اون شنیدی واسه من بگی.
 با چشم های خودم می بینم که همه ش یاوه س. بارون سنگ ها
 رو نرم می کنه. از شنزار علف هایی در میاره که آدما می گن به
 درد هیچ کوفتی نمی خوره اما من گلبرگ های زردشونو می بینم
 که تو باد می رقصن ...
 باید امیدوار بود.
 آره ... و باید خواست.

یرما شوهرش را در آغوش می فشارد و می بوسد.

هر وقت چیزی لازم داشتی بگو خودم برات بیارم. می دونی که
 دلم نمی خواد پاتواز خونه بذاری بیرون.
 من که هیچ وقت از خونه بیرون نمی رم.
 (خندان) هیچ جا واسه ت از خونه بهتر نیست.
 معلومه.
 کوچه مال اونایه که کار و زنده گی ندارن.
 (گرفته) آره.

خوان می رود.

یرما می رود سراغ کار خیاطی اش. دستی روی
 شکم اش می کشد. بازوهای اش را با خمیازه یی پُر
 کش و قوس به دو طرف باز می کند و می نشیند
 پشت کار خیاطی اش.

از کجا میای جون جیگر، بچه‌ی ناز؟

از نوک اون کوه دراز .

چی چی می‌جووری،

گل پسر قند و عسل

پیرن گرمت، تو بغل .

سرشاخه‌های آفتابی

فواره‌های مهتابی .

سوزن‌اش رانخ می‌کند .

هاپو تو حیاط واق می‌کنه

باد درو چارتاق می‌کنه

تو توتنه تو باغ ورمی‌زنه

ماه موهاشو فر می‌زنه .

سرشاخه‌های آفتابی

فواره‌های مهتابی .

انگار که واقعاً برای بچه‌یی می‌خواند:

خوارزا جونم! - چی می‌گی خاله؟

دل‌م واسه‌ت یه مثقاله.

زیر قبای گلناری

برام سوقاتی چی داری؟

سوقات شهر قال قالو
چه شفتالو چه خرمالو!

سکوت.

سهم دلم غصه‌ی تو
خوشیم فقط قصه‌ی تو.

چیزی می‌دوزد.

سرشاخه‌ها ننوت می‌شه
گربه زن عموت می‌شه
کشک تو قرقوروت می‌شه
مامان فدای موت می‌شه
سهم دلم غصه‌ی تو
خوشیم فقط قصه‌ی تو.

پارچه‌بی را قیچی می‌کند.

آخ که فدات شدن کمه
خاکِ کف پات شدن غمه
فدای پای کُپلت
غش غش خنده‌ی گلت.
سهم دلم غصه‌ی تو
خوشیم فقط قصه‌ی تو!

ماریا با یک بسته پارچه می آید تو.

- یرما از کجا میای؟
ماریا از درِ دکون.
یرما دکون؟ این وقت صبح؟
ماریا اگه به خودم بود که خیلی پیش از وازشدنش رفته بودم ...
حدس می زنی چیا خریده باشم؟
یرما قهوه و شیکر و لابد نون ... آره؟
ماریا نه! تور خریدم و پارچه و روبان و پشم رنگی واسه درست کردن منگوله. شوهرم پولو داد. خودش بم داد.
یرما می خوای واسه خودت بولیز بدوزی؟
ماریا نه! اینارو واسه ی ... نتونسی حدس بزنی؟
یرما نه . واسه چی؟
ماریا آخه شده دیگه .

سرش را می اندازد پایین .

یرما بلند می شود و با تحسین ماریا را برانداز می کند .

- یرما سر پنج ماه؟
ماریا آره.
یرما مطمئنی؟
ماریا معلومه خب .
یرما (کنجکاو) چه جوریه؟ چی حس می کنی؟
ماریا نمی دونم ... نگرونی ...
یرما نگرونی؟

به‌اش نزدیک می‌شود و دست روی شانه‌اش
می‌گذارد.

خوب ... چه جوری ... بگو تو رو خدا ... فکرش که نبود؟
 نه ... اصلاً تو فکرش نبودم ... ماریا
 چرا؟ لابد آواز می‌خوندی ... مگه نه؟ ... اگه من بودم چه‌چه
 می‌زدم ... تو چی ... بگو بینم . یرما
 چه جوری می‌خوای برات بگم؟ هیچ وقت به گنجیشک زنده
 رو تو دست گرفتی؟ ماریا
 آره آره. یرما
 خب . اینم عیناً مَث اونه ... منتها انگار تو خونت . ماریا
 وای! چه محشره! قیامته! یرما

سرگشته نگاه‌اش می‌کند.

گیج و منگم ... هیچی بلد نیستم . ماریا
 چی رو بلد نیستی؟ یرما
 اینی که چی کار باس بکنم ... می‌خوام برم سراغ مادرم از اون
 پرسم . ماریا
 واسه چی؟ اون پیره، همه‌ی اینا فراموشش شده ... بذارت بگم:
 مواظب باش تند راه نری. نفس هم که می‌کشی همچین خیلی
 آروم. درست انگاری یک گُلُو با لبات گرفته باشی . یرما
 گوش کن: می‌گن از به خورده بعد بنا می‌کنه با پاهای کُپلش
 آدمو لقت زدن . ماریا
 آخ! درست همون موقع است که آدم بیش‌تر از هر وقتی
 دوشش داره و دیگه می‌تونه بگه پسر م، پسر م! یرما

- ماریا هیچ کدوم جلو اینو نمی گیرن که آدم از خجالت چک چک آب و عرق بشه.
- یرما شوورت بت چی می گه؟
- ماریا هیچی.
- یرما خاطر تو خیلی می خواد. نه؟
- ماریا به خودم که چیزی نمی گه. اما منو نگه می داره جلو خودش و چشماش مٹ به جفت برگ سبز بنا می کنن لرزیدن.
- یرما می دونست که تو ...؟
- ماریا آره.
- یرما چه جور می فهمید؟
- ماریا نمی دونم. گیرم شبی که با هم عروسی کردیم لباشو رو صورتم می کشید و راجع بهش به بند تو گوشم زمزمه می کرد. جوری که حس کردم بچم به کفتر داغه که تو گوشم لونه داره.
- یرما خوش به حالت!
- ماریا ناقلا! تو که این چیزا رو خیلی بیش تر از من می دونی.
- یرما چه فایده؟
- ماریا واسه چی آخه؟ از همه ی اونایی که همون سال عروسی کردن فقط تو یکی ...
- یرما درسته. اما اینم ممکنه اتفاق بیفته. الena سه سال آزرگار منتظر موند و زن های قدیمی زمون مادر من خیلی هاشون از الena هم بیش تر. دو سال و بیست روز وقت درازیه، می دونم ولی من بیخودی خودمو می خورم. خیلی شب ها بی این که بدونم چرا پا برهنه می رم تو حیاط خلوت قدم می زنم. اگه این وضع همین جورا پیش بره پاک دیوونه می شم.
- ماریا بس کن دختر! جوری حرف می زنی که پنداری به پیرزنی.

آدم نباس از این چیزا شکایت کنه ... یکی از خاله‌های خودم
چارده سال طول کشید تا صاحب بچه شد. اونم چه بچه‌ی
ماهی!

(باشتیاق) بچه‌هه چه جوری بود؟

یرما

عین به گوساله ماغ می‌کشید. انگاری به هو هزار تا سیرسیرک با
هم بیفتن به جیرجیر کردن... رومون جیش می‌کرد. سرمونو
می‌برد. چنگک مینداخت گیس و کُل مونو می‌کند. گوشمونو
می‌کشید... از چار ماهه گیشم پنجول می‌کشید سر و صورتمونو
غرق خون می‌کرد.

ماریا

(از خنده غش می‌کند) این چیزا که ناراحتی نداره ... نمکشه.

یرما

بذا برات بگم ...

ماریا

به! خودم بارها خواهرمو دیدم که با پستونای زخم و زیلی
نی‌نیشو شیر می‌داد. ناله‌ش از درد به آسمون می‌رفت. گیرم
همون درد هم براش لذت داشت. اصلاً اون دردا واسه
سلامتی هر مادری لازمه.

یرما

بچه تا بزرگ بشه جیگر مادرشو خون می‌کنه.

ماریا

دروغه! این جور تو زدن‌ها کار مادرای ضعیفه. اصلاً بپرس
واسه چی بچه‌دار می‌شین؟ ... بچه‌دار شدن کم چیزی نیست.
بچه دسته‌گل که نیست، تا مادر هزار جور بلا بدتر سرش نیاد
بچه‌ش بزرگ نمی‌شه که. اگه از من می‌شنوی هر بچه‌یی نصف
خون مادرشو می‌گیره. تازه خداییشو بخوای کیف و لذتشم به
همینه. هر زنی هم واسه چهار پنج تا بچه خون داره که اگه بچه
نیاره اون خون تو رگاش زهرِ هلاهل می‌شه. ... همون بلایی
که داره سر خودم میاد!

یرما

نمی‌دونم. به حس عجیب غریبی دارم ...

ماریا

یرما همیشه شنیدم که زن‌ها تو شیکم اولشون وحشت می‌کنن .
ماریا (محبوبانه) گوش کن ... تو که دس به دوخت و دوزت این قدر
خوبه ...

یرما (بسته را می‌گیرد) بده من ... دوتا پیرهن کوچولوی ناز
خوشگل براش می‌بُرم ... این چیه؟ ...

ماریا پارچه‌ی پوشک ...

یرما آها ...

می‌نشینند .

ماریا پس به امید دیدار دیگه ... هان؟

می‌رود نزدیک یرما .

یرما عاشقانه با دو دست شکم‌اش را نوازش می‌کند .

یرما تو دونی و خدا ، تو کوچه پس کوچه رو سنگ و سقطا خیلی با
احتیاط راه برو!

ماریا خدافظ!

یرما را می‌بوسد و می‌رود .

یرما زود بیایی پیشم!

یرما در حالت ابتدای همین صحنه، پارچه را برای

برش بررسی می‌کند .

ورود ویکتور .

سلام ویکتور!
 ویکتور (با نگاهی عمیق و مجذوب) خوآن کوش؟ ... سلام.
 یرما سر زمین.
 ویکتور چی می دوزی؟
 یرما چیز میز بچه .
 ویکتور (لبخند زنان) مبارکه!
 یرما دورشم تور می دوزم.
 ویکتور اگه دختر شد اسم خودتو بذار روش .
 یرما (لرزان) چه طور مگه؟
 ویکتور برات خوش حالم.
 یرما (تقریباً به حال خفقان) نه . اینا مال بچه ی همسایه مون ماریاس .
 ویکتور خوب سرمشقیه برات. تو این خونه م جای یه بچه خالیه.
 یرما (باحسرت) راستی هم!
 ویکتور مایوس نباش ... به شوورت بگو کم تر فکر کار باشه. دلش
 می خواد پول دار باشه.
 خب به دست هم میاره اما وقتی مُرد میذاره تشون واسه کی؟ ...
 خب، من گوسفندمو با خودم می برم. به خوآن بگو اون دو تا
 رو که ازم خریده بیاد بیره. برای اون موضوع هم بش بگو یه
 خورده قرص تر بغلت بکنه!

با لبخند خارج می شود.

یرما (با احساس) آره . باید یه خورده قرص تر بغلم کنه!

می گم :- چیه ، بره ی من

که مرده و هلاکتیم؟

من آتیشم تو آبی
تو سبزه‌یی من خاکتم .
اگر نباشم آخریت
پس ننوی اولتم
تو آفتاب من بشو
که من یه پاره ظلمتم.

یرما به حال متفکر بلند می‌شود می‌رود به جایی
که ویکتور ایستاده بود و به جای قبلی، خودش نگاه
می‌کند. نفس عمیقی می‌کشد. بعد می‌رود به طرف
مقابل و انگار که جویای چیزی باشد به طرف
صندلی، خودش برمی‌گردد می‌نشیند کارش را
دست می‌گیرد و در آن حال نگاه‌اش راه می‌کشد.

پرده

پرده‌ی اول

صحنه‌ی دوم

مزرعه.

یرما زمبیل به دست می‌گذرد.

ورود پیرزن.

سلام!	یرما
سلام خوشگلک! کجا می‌ری؟	پیرزن
ناهار شوهرمو می‌برم. تو زیتون‌زار مشغول کاره.	یرما
خیلی وقته زنش شدی؟	پیرزن
سه سالی می‌شه.	یرما
بچه مچه چی؟	پیرزن
هیچی!	یرما
به! ... خب، بچه هم پیدا می‌کنی.	پیرزن
(مشتاقانه) حتماً؟	یرما
چرا که نه؟ (می‌نشیند.) منم دارم واسه مردم شکم‌گیره می‌برم.	پیرزن
بیچاره پیره. اما خب دیگه: ناچاره کار کنه. نه تا پسر دارم عین - شاخ شمشاد اما دختر ندارم.	
می‌بینی مجبورم خودم این ور و اون ور سگ دو بز نم و همه‌ی	

کارها رو خودم بکنم .

یرما

اون ور رودخونه می شینین ؟

پیرزن

آره . سر آسیابا ... پدر مادرت کیا هستن ؟

یرما

من دختر انریکه Enrike ی چوپونم .

پیرزن

آها!!!! انریکه چوپونه . می شناسمش . آدم خوبییه ... سر تا پای

زنده گی ما چیه؟ بیدار شدن و به لقمه نون لمبوندن و ترکیدن .

دیگه نه تفریحی نه چیزی ... حتا هفته بازارام مال کسون

دیگه س ... آدمای سر به زیر ... چیزی نمونده بود من زن یکی

از عموها ت بشم ها ... اپوف ف! اون زمونا من سرم با جاها ی

دیگم بازی می کرد . یه ناخونک این جا ، یه ناخونک اون جا .

بارها و بارها شده بود که توتاریک روشن دم صبح دویدم

جلو پنجره چون به خیالم صدای گیتار شفته بودم . (می خندد .)

بعد تازه هم معلوم می شد صدای باد بوده . لابد تو دلت به گیسم

می خندی ... دو بار شوور کردم . چارده شیکم زاییدم .

پنج تاشون مردن . اما غصه به دلم راه ندادم . چون حالا حالاها

خیال دارم زنده گی کنم . مراسم اینه . مٹ درخت انجیر که

سال های سال عمر می کنه . خونه ها سرپا می موزن و ما خاک

می شیم می ریم پی کارمون !

یرما

می خوام ازتون یه چیزی پرسم .

پیرزن

چی پرسسی؟ (می رود تو نخاش) می دونم چی می خوام بگی . اما

همه ی حرفا رو نباس به زبون آورد .

بلند می شود .

(نگه اش می دارد) چرا نه ؟ از شنیدن صداتون قوت قلب پیدا

یرما

می‌کنم. خیلی وقته که می‌خواسم بایه زن دنیا دیده گپ بزدم.
چون که می‌خوام بدونم. آره. حالا شما به من بگین ...

چی چی رو؟

پیرزن

(صدا را می‌آورد پایین) اونی رو که می‌دونین. چرا من بچه
ندارم؟ این همه عمر نباید فقط خرج جوجه خوابوندن و
اتوکردن پشت دری‌ها بشه. نه! به من بگین چی کار باید بکنم تا
رو تخم چشام انجامش بدم، حتا اگه اون کار سوزن فروکردن
تو همون تخم چشام باشه.

یرما

من هیچی نمی‌دونم. رو پشتم خوابیدم زدم زیرِ آواز و بچه‌ها
مث آب راه افتادن. آخ! کی جرات داره بگه این قد و بالا
خوشگل نیس؟ تو یه قدم ورمی داری و اسب ته کوچه به شیبه
در میاد. آی ی! ولم کن دخترجون، مجبورم نکن به حرف بیام.
هر چی از کله‌ی آدم می‌گذره که به درد گفتن نمی‌خوره.

پیرزن

واسه چی؟ من با شوهرم حرف دیگه‌بی نمی‌زنم.

یرما

گوش کن: شوورت بات خوب تا می‌کنه؟

پیرزن

چه طور مگه؟

یرما

خب ... تو دوسش داری؟ دلت می‌خواد باهاش باشی؟

پیرزن

نمی‌دونم ...

یرما

وقتی میاد طرفت هفت بند تنت بنا نمی‌کنه لرزیدن؟ وقتی

پیرزن

لباشو میاره پیش دست و پات بی‌حس نمی‌شه؟ ها ...

نه. هیچ وقت همچین حسی نداشتم.

یرما

هیچ وقت؟ حتا موقع رقص؟

پیرزن

(بادش می‌آید) شاید ... یه بار ... ویکتور ...

یرما

بگو، بگو ...

پیرزن

کمر موگرفت و من نتونستم چیزی بش بگم چون قدرت حرف

یرما

زدن نداشتم. یه بار دیگه، موقعی که چارده سالم بود ویکتور که دیگه اون موقع واسه خودش مردی بود بغلم کرد که از یه چاله ردم کنه و من چون شروع به لرزیدن کردم که دندونام به هم می خورد. اما همیشه خجالتی بودم ...

باشوورت چی؟

پیرزن

شوهرم فرق می کنه. پدرم منو به اون داد ... منم راضی بودم ... این یه حقیقته. چون همون روزی که دست ما رو تو دست هم گذاشتن ... من به بچه هامون فکر کردم و چشم تو چشم طرف دوختم. آره. گیرم واسه این که خودمو اون تو خورد و مطیع بینم، انگار که خودم دختر کوچولوی خودم بودم.

یرما

من درست برعکس! شاید واسه همینه که هنوز بچه دار نشدی. باید ما از مرد خوشمون بیاد دخترجون. دوست داشته باشیم که موهامونو وا کنن و بذارن از دهنشون تشنه گیمونو رفع کنیم. زنده گی اینه.

پیرزن

واسه تو، نه واسه من. من به هزار چیز فکر کردم و آخر سر به این جا رسیدم که پسر من به رؤیاهام واقعیت می ده. واسه خاطر بچه س که هنوز بش راه می دم ... واسه چیز دیگه نیست.

یرما

حاصلش خالی بودن دستته!

پیرزن

نه. خالی نیس. کور خوندی! چون جاش دارم از نفرت پُر می شم. بگو بینم: تقصیر منه؟ تو وجود یه مرد نباید جز یه مرد پی چیزی گشت؟ اون وقت: بعد از اون که رو تخت درازت کرد، وقتی برمی گرده پشتشوبت می کنه خورخورش هوا می ره، تو که چشمای پُر اشکتو دوختی به سقف به چی می تونی فکر کنی؟ به خود. اون باید فکر کنی یا به اون چیز فوق العاده یی که شاید ازت به دنیا بیاد؟ ... من که نمی دونم، اگه تو می دونی

یرما

محض رضای خدا به منم بگو!

به زانو در می‌آید.

پیرزن
 آخ! چه گل شکفته‌یی! تو چه مخلوق زیبایی هستی! ولم کن!
 سعی نکن ازم حرف بکشی. دیگه هیچی نمی‌دونم. پای آبرو
 درمیونه و من با شرف و آبروی هیشکی نمی‌تونم بازی کنم.
 خودت برو پیداش کن! هر جور حساب کنی می‌بینی خودتم
 نباس اون قدرایی گناه باشی.

یرما
 (غم‌زده) دخترایی از قماش من که تو دهات بزرگ می‌شن
 همه‌ی درهارو رو خودشون بسته می‌بینن. چه جور می‌شه
 دونست؟ همه با علم و اشاره حرف می‌زنن، به این بهانه که
 خوب نیست از این حرف‌ها زده بشه... تو هم که همه چی رو
 می‌دونی به این بونه که همه چی رو نمی‌شه گفت با ادای همه چیز
 دونیت می‌ذار می‌ری و آبرو از اون‌ی که داره از عطش می‌میره
 پنهون می‌کنی.

پیرزن
 من با یه زن آروم می‌تونم حرف بزنم نه با تو. من یه پیرزنم و
 می‌دونم چی می‌گم.

یرما
 خب: پس فقط خدا باید به دادم برسه!

پیرزن
 خدا؟ نه... هیچ وقت با خدا می‌ونه‌یی نداشتم. کی می‌خواه
 بفهمین که برای این مشکل خدا نمی‌تونه کومکتون کنه؟ واسه
 اون چیزی که تو منتظرشی فقط مردها می‌تونن کومکت کنن!

یرما
 واسه چی اینوبه من می‌گی؟ ها؟ واسه چی؟

پیرزن
 (در حال رفتن) به هر حال باید خدایی وجود داشته باشه. هر
 قدر هم که کوچیک باشه. تا صاعقه‌رو رو مردایی که نطفه‌ی

گن‌دیده‌شون شادی زمینو به لجن می‌کشه نازل کنه .
 حالیم نمی‌شه چی می‌خوای بگی .
 عوضش خودم حالیم می‌شه . دیگه غصه‌دار نباش . قرص و
 محکم و امیدوار باش . هنوز خیلی جوونی . می‌خوای من
 چی کارکنم ؟

می‌رود بیرون .
 دو زن جوان وارد می‌شوند .

زن جوان اول هر جا می‌ری به بُر آدمه .
 یرما مردا تو زیتون زارها سرگرم کارن . ناچار باید براشون ناهار
 برد . فقط پیر پاتالاکنج خون‌ها موندن .

زن جوان دوم تو برمی‌گردی ده ؟
 یرما از اون جا رد می‌شم .
 زن جوان اول من عجله دارم . کوچولو مو تو خواب گذاشتم خونه . هیچ‌کی
 هم پهلوش نیس .

یرما ای وای ! تکون بخور دختر جون ! هیچ وقت نباید به بچه‌ی
 بی‌زبونو تنها گذاشت . بینم خوک موکی چیزی که تو خونه‌ت
 نیس ؟

زن جوان اول نه . اما حق با تونه همین الانه خودمو می‌رسونم .
 یرما بجمب ! به اتفاق می‌تونه کار دست آدم بده . امیدوارم در خونه
 رو حسابی بسته باشی .

زن جوان اول معلومه ، خب .
 یرما بدو ! انگار شماها از بیخ حالیتون نیس به نی نی شیرخوره چه
 جور موجودیه . به هیچ وپوچ ممکنه حسابشو برسه ... به

سوزن کوچولو... یه چیکه آب ...

زن جوان اول حق با تونه. به تاخت می‌رم. حق‌داری که می‌گی حالیمون
نیس.

یرما بجنب!

زن جوان دوم اگه چار پنج تا بچه داشتی دیگه این جور حرف نمی‌زدی.

یرما واسه چی؟ چل تام زاییده بودم باز همینو می‌گفتم ...

زن جوان دوم هر جور بگیری نداشتنش به صرفه تره. همین من و خودت چه
قدر آرومیم؟

یرما من نه.

زن جوان دوم من چرا. دردسر بیخودیه! عوضش، ننه‌ی من هزار جور علف و

جوشونده و کوفت و ماشرابه خورد. من می‌ده که صاحب یه
بچه بشم. آخر پاییز رفتیم زیارت یه قدیسی که می‌گن اگه از
سر صدق دعا کنی بی‌خیرت نمیداره. ننه‌م کلی دعا معا کرد من
نه.

یرما تو واسه چی شوهر کردی؟

زن جوان دوم من نکردم شوورم دادن. همه‌مونو شوور می‌دن. اگه این وضع

ادامه پیدا کنه دیگه جز دختر بچه‌ها هیشکی بی‌شوور نمی‌مونه.
خب، بعدش ... خیلی پیش از اونی که موقع کلیسا رفتنمون بشه
عروسمون می‌کنن. پیر پاتالای خونواده دماغشونو تو هر کاری
فرو می‌کنن... من مثلاً نوزده سالمه. دلم از هر چی پخت و پز
و زفت و روبرخت شستنه به هم می‌خوره. اما صبح تا شب
باید همه‌ی این کارایی رو که دلم ازشون آشوب می‌شه انجام
بدم... یکی نیس پیرسه این بابا واسه چی باید شوور من باشه؟
وقتی با هم نامزد بودیم هم کارایی رو که امروز با همدیگه
می‌کنیم می‌کردیم همه‌ی این آتیشا از گور پیر پاتالابلن می‌شه.

یوما
زن جوان دوم ساکت شو، این جوری حرف نزن!
تو هم به من انگِ دیوونه گی می زنی. دیوونه! دیوونه!
(می خندد).

می تو نم بشینم هر چی رو که از زنده گی می دونم دونه دونه
بشمرم. همه ی زنا تو خونه زنجیری ین تا فقط به کارایی برس
که دل و روده شونو بالا میاره.

پس واقعاً کوچه گردی شرف داره. بُدوئِدو می رم تالب
رودخونه. از کوه ها و تپه ها و درختا می کشم بالا تو کلیسا
خودمو می رسونم به برج ناقوس و ناقوسو به صدا در میارم.
آخر سرم آب یه انیسون تازه رو می مکم کیفِ عالمو می برم...
واقعاً که بچه یی .

یوما
زن جوان دوم آره. اما دیوونه که نیستم.

می خندد.

یوما
زن جوان دوم مادرت بالای همون ده می شینه؟
آره.

یوما
تو اون خونه آخریه؟

زن جوان دوم اوهوم.

یوما
اسمش چی بود؟

زن جوان دوم دولورس. چه طو مگه؟

یوما
هیچی. همین جوری.

زن جوان دوم یه دلیلی داره، مگه نه؟

یوما
نمی دونم. بم گفتن ...

زن جوان دوم به خودت مربوطه. خب دیگه، من می رم ناهار شوورمو بش

برسونم. (می خندد)

خیلی حیفه که عوض شوورم نمی تونم بگم نامزدم. مگه نه؟

می خندد.

دیوونه داره می ره (با غش غش خنده ی شادش می رود)

خدافظ!

ویکتور (صدایش خارج از صحنه)

واسه چی تنها می خوابی، چوپون؟

واسه چی تنها می خوابی، چوپون؟

رو لاحاف پشمی من

خوابت شیرین تر می شه

واسه چی تنها می خوابی، چوپون

یرما (گوش تیز کرده)

واسه چی تنها می خوابی، چوپون؟

رو لاحاف پشمی من

خوابت شیرین تر می شه.

پناه سنگی تاریکی.

چوپون،

پیرهنی از یخچه ی نازک،

چوپون،

و بوریا های خاکستری زمستون

تو دل شب تخت روونت

ریشه ی بلوط سوزنک ها رو می نشونه

زیر بالشت، چوپون

و تو تو شرشر آب
صدای دختر رو نمی شنوی
چوپون، چوپون،
کوه ازت چی می خواد؟
علف های تلخ کوهستون،
خارگلای طاووسی!
بچه رو کشته در تو!

یرما در حال خروج است که سینه به سینه ی
ویکتور در می آید.

و یکتور	(شادمانه) کجا می ری خوشگله ؟
یرما	تو بودی که می خوندی ؟
و یکتور	آره.
یرما	عجب خوب می خوندی! تا حالا صداتو نشنیده بودم.
و یکتور	هیچ وقت ؟
یرما	عجب صدای پُرطینی! پنداری یه فواره تو گلو داری!
و یکتور	من همیشه خوشم.
یرما	آره، درسته .
و یکتور	ولی تو همه ش غمگینی.
یرما	معمولا " آدم غمگینی نیستم، پس لابد علتی داره.
و یکتور	شوهرتم از خودت گرفته تره.
یرما	اون آره. معمولا " یُبسه.
و یکتور	انگار همیشه ی خدا همین جوره.

سکوت.

یرما می نشیند.

براش غذا می بردی ؟

آره.

یرما

به ویکتور نگاه می کند.

سکوت.

این جات چی شده ؟

صورت اش را نشان می دهد.

کجا ؟

ویکتور

(بلند می شود می رود طرف ویکتور) این جا،

یرما

رو لُپت. مث ریه سوخته گی بی چیزی می مونه.

چیزی نیس.

ویکتور

به نظرم او مد که ...

یرما

سکوت.

باید از آفتاب باشه...

ویکتور

لابد.

یرما

سکوت دم افزون.

بی هیچ حرکتی. مبارزه بی میان آن دو درگیر شده

که دم به دم نضج می گیرد.

می شنوی؟

ویکتور

چی رو؟

یرما

صدای گریه رو نمی شنوی؟

ویکتور

(گوش تیز می کند) نه.

یرما

انگار یه بچه داشت گریه می کرد.

ویکتور

نه؟

یرما

خیلی هم نزدیک بود مث هق هق خفه .

ویکتور

همیشه این جا بچه هایی هستن که میان میوه دزدی.

یرما

نه . این صدای یه بچه ی خیلی کوچیک بود.

سکوت .

ویکتور

نه ، من چیزی نشنیدم .

یرما

شاید خیال کردم .

یرما و ویکتور خیره به هم نگاه می کنند.

عاقبت چشم های ویکتور آهسته و با ترس

می چرخد.

ورود خوان .

خوان

بازم که این جایی؟ چی کار می کنی؟

یرما

حرف می زدیم .

ویکتور

ما رفتیم .

خارج می شود.

خوان

باید خونه می بودی.

دیر کردم.	یرما
واسه چی؟	خوان
آواز پرنده‌ها رو گوش می‌دادم.	یرما
باشه قبول. منتها بهانه دست مردم می‌دی که حرف در بیارن.	خوان
(سخت) خوان، چی تو فکرت می‌گذره؟	یرما
واسه تو نگفتم. جلو مردم خویت نداره.	خوان
مردم؟ برن گم شن!	یرما
نفرین نکن! واسه یه زن کار زشتیه.	خوان
کاش واقعاً یه زن بودم.	یرما
خب دیگه، وراجی بسه. برگرد خونه!	خوان

سکوت.

منتظرت بمونم؟	یرما
نه. تا صب مواظب آبیاریم. آب کمه. تا صب نوبت منه. ناچارم	خوان
هوای آب دزدارو داشته باشم. تو بگیر بخواب.	
(با غیظ). می‌خوابم.	یرما

می‌رود.

پرده

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی نخست.

جویبار تُندِ کوهسار که زن‌های ده کنارش مشغول
رختشویی‌اند و در ردیف‌های مختلف نشسته‌اند.
صدای آوازه‌هایی از پشت پرده می‌آید.

تو آبِ نهرِ یخ‌زده
چنگ می‌زنم پیرهنتو.
خنده‌ی تُرد غش‌غشت
غنچه‌ی گرم تِنِ تو.

ترانه

از پُرچونه گِی خوشم نمیاد.
این جا وِر نزنیم چی کار کنیم؟
همچین عیبی هم نداره.
زنی که پیِ خوشنومیه باید هوای رفتارشم داشته باشه.

اولی

سومی

چهارمی

پنجمی

(می‌خواند) اون آبشنی که کاشتم
داره می‌زنه جوونه.

چهارمی

اونی که آواز می خونه
باس لیم شَم بدونه .

خنده‌ی دسته جمعی.

- | | |
|--------|---|
| پنجمی | گل گفتی! |
| اولی | ازش هیچ چی نمی دونیم . |
| چهارمی | همین قد می دونیم که شووره خواهراشو ور داشته آورده
پیش خودشون . |
| سومی | پیر دخترن؟ |
| چهارمی | آره . پیش از اون کلیسارو ضبط و ربط می کردن. حالا
می خوان اوستا چُسک زن برادره بشن. منو بُگشن نمی تونم
باهاشون سرکنم . |
| اولی | واسه چی؟ |
| چهارمی | ازشون وحشت می کنم . خشکه مقدسا! عین مومیایی های
از گور دراومده! چه قدر تو دارن! حتم دارم غذاشونو با
روغن چراغ سرخ می کنن... |
| سومی | حالا خواهرار رسیدن؟ |
| چهارمی | همین دیروز. شوهره هم دوباره می ره سر مزرعه . |
| اولی | می شه فهمید چه اتفاقی افتاده؟ |
| پنجمی | پریشب با این که هوا خیلی سرد بود زنه تمام شبورو
سکوی سنگی دم در نشسته بود. |
| اولی | واسه چی آخه؟ |
| چهارمی | موندن تو خونه‌یی که دل خوشی توش نیست ... به
خرخره‌ش رسیده خب. |

- پنجمی
این جور زنا موجودات غریبین. عوض تورباقتن و شیرینی پختن دوست دارن برن رو پشت بو ما قدم بززن یا پابرهنه تورودخونه راه برن.
- اولی
این حرف‌ها چیه می‌زنین؟ کوراجاقه، خیلی خب. اما این که گناه اون نیست.
- چهارمی
زنی که دلش بچه بخواد بچه دار می‌شه. گیرم نازک نارنجی‌ها و افاده‌یی‌ها جلو آبستنی شونو می‌گیرن که مبادا پوستِ مشکشون چین و چروک ورداره!
- غش غش خنده‌ی زن‌ها.
- سومی
سرخاب سفیداب می‌مالن یه غنچه‌ی گنده هم می‌زنن به سینه‌شون تا یه بابایی رو تورکنن.
درسته.
- پنجمی
خودتون اونو با یه مرد دیگه دیدین؟
- اولی
نه، دیگرون دیدن.
- چهارمی
همیشه دیگرون!
- اولی
می‌گن دوبار هم دیدن.
- پنجمی
که چی کار می‌کردن؟
- دومی
اختلاط می‌کردن.
- چهارمی
اینم شد گناه؟
- اولی
یه نگاه هم مهمه. همیشه مادرم اینو می‌گفت. نگاه داریم تا نگاه. زن یه گلّ اون جوری نگاه نمی‌کنه که یه مردو دید می‌زنه. حالا اونم نگاهش نگاه به یه مرده.
- اولی
به کی؟

چهارمی
 به مرد. هرکی. مگه خودتون نشنیدین؟ خودت برو بین
 کی. می خوای داد بزنم؟

خنده‌ها.

اولی
 موقعی که نگاش نمی‌کنه هم چون تنهاس و یارو جلو
 چشمش نیست عکس اون ته چشماشه.
 دروغه.

قیل و قال.

پنجمی
 سومی
 شووره چی؟
 شوهره که عین گرهاس. مٹ به آفتاب پرسته زیر آفتاب.

خنده‌ی دسته‌جمعی.

اولی
 دومی
 اگه بچه داشتن همه‌ی این چیزا درست می‌شد.
 اینا همه‌ش مال آدمایه که واسه سرنوشتشون جفتک
 می‌پروتن.

چهارمی
 هر ساعتی که می‌گذره این خونه می‌شه جهنم. اون و
 خوارشوورهاش لام تا کام با هم اختلاط نمی‌کنن. سه تایی
 می‌افتن به جون خونه: چیزای مسی رو برق میندازن: رو
 شیشه‌ها می‌کنن و کفِ خونه رو می‌سابن و هر چی برق
 و بورق خونه بیشتر باشه جوش و جلاشون بیشتر می‌شه.

اولی
 تقصیر شوهره‌س. مردی که بچه تو دومن زنش نذاره باید

- چارچشمی پیادش .
تقصیر ز نیکه‌س: زبونی داره عین سنگ چخماق .
مگه شیطون رفته تو جلادت که جرات می‌کنی این جور
حرف بزنی ؟
چهارمی
اولی
- حالا کی گفته تو اوستا چُسکک من بشی ؟
بابا زبون به کام بگیرین دیگه !
شیطونه می‌گه به میل بافتنی تو اون زبونای وراجتون
فروکنم ها!
دومی
خفه !
دومی
- دلم می‌خواد شیردون آدما‌ی دور و دو پیشه رو چربدم .
بسه. نمی‌بینی خواهرشوورهاش دارن می‌رسن ؟
چهارمی
دومی

پچپچه‌ها.

خواهرشوهرها وارد می‌شوند . لباس عزا تن‌شان
است و در سکوت مشغول رخت شستن می‌شوند .
صدای زنگوله‌ی گوسفندها .

- چوپون‌ها دارن می‌رن ؟
آره همه‌شون امروز می‌رن.
سومی
- (با نفس عمیق) چه قد دوس دارم بوی گوسفندارو !
راستی ؟
چهارمی
- بوشون درست مٹ عطرِ گِلِ سُرخیه که زمستونا رودخونه
با خودش میاره .
سومی
- هوسو !
پنجمی
- (نگاه می‌کند) همه‌ی گله‌ها با هم راه افتادن .

چهارمی	یه دریا پشمو با خودشون راه انداختن. اگه گندمای سبز چشم داشتن با دیدن اومدن گله‌ها لرزشون می‌گرفت.
سومی	بین چه می‌دوون! یه گله شیطون!
اولی	همه رفتن. یکی شون هم کم نیست.
چهارمی	بذار ببینم. نه ... یکی شون کمه.
پنجمی	کدومشون؟
چهارمی	گله‌ی ویکتور.

خواهر شوهرها بلند می‌شوند نگاه می‌کنند.

چهارمی	(می‌خواند)	میون نهرِ یخ‌زده چنگ می‌زنم پیرهن‌تو. خنده‌ی گرم غش‌غشت یاسمنِ داغ تن تو. حالا که عمر می‌گذره کیفش تو برفا بیشتره.
اولی		آی زَنک بی بار و بر با پستونای بی‌ثمر!
پنجمی		شوهرت اگه عرضه داره تخمشو چرا نمی‌کاره؟ که تورو واسه شستن رخت بتونه سر ذوق بیاره!
چهارمی		کشتی نقره و باد

روکناره‌ی تن تو :
مگه یه ریخت دیگه س
نقش. رو پیرهن تو ؟

اومدیم آب بکشیم
چیزای نی نی شیر خوره تو
تا چشمه ازبر بکنه
درسای سخت دوره تو .

اولی

از نوک کوه میاد پایین
که ست و سیر قاقاش بدم .
یک گل اگه به من بده
سه تا بهش پاداش بدم .

دومی

جخ از دل صحرا میاد
واسه‌ی ناهار تنها میاد
شاید جرقه بم بده
که مورد. تازه جاش بدم .

پنجمی

از آسمون شهاب میاد
شوهرم به رختخواب میاد .
بسته به جونم جون. اون
می مکه تابسون خون. اون

چهارمی

اولی

تو خُرفه‌ها ناله خوشه !

چهارمی

- اولی قصه‌ی آلاله خوشه‌ ا
- پنجمی باشو که تو خونه میذاره
گندم و نونم می آره.
- چهارمی حتا اگه ملافه‌ها
از اشکِ چشمت تر بشه
شوهرت نباس
از گریه‌هات خبر بشه.
- سومی بغل واسه‌ی فشردنه
از زورِ شادی مُردنه .
- دومی خیمه‌ی بادکوهِ بلند
- اولی با دهن پُر شیرت بخند!
- ششمی روی بلندی کنار آبشار می ایستد
- ششمی دلِ تاریکو جواب کن
چهارمی یخِ دمِ صبحو آب کن!
- سومی با عشق بیا ثواب کن!
- پنجمی پاروکشون ، پاروکشا

پشت سجاف دریاها.	اولی
مردا که خسته پیش می‌رن	ششمی
عین گوزن زخمی یں	چهارمی
زنی که بچه خواسه بود نوک ممه‌هاش از ماسه بود!	پنجمی
چه می‌درخشه!	سومی
چه می‌دووه!	دومی
تا سرود بخونه	چهارمی
تا پنهون بشه.	اولی
تا بخونه باز	پنجمی
سپیده می‌آد تا بگه به ناز این شب خسته با یه دنیا راز زود می‌شه تموم نمی‌شه دراز.	دومی

اولی (و بقیه به تدریج با او)

تو آبِ سردِ یخ‌زده
چنگ می‌زنم رو بانتو.
خنده‌ی گرمِ غش‌غشت
یاسمن داغ جان تو!
آه!

لباس‌ها را هماهنگ می‌کوبند.

پرده

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی دوم

خانه‌ی یرما.
هوا تاریک می‌شود.
خوآن نشسته است.
خواهر شوهرها ایستاده‌اند.

که الان رفت؟

خوآن

خواهر بزرگ‌تر با سر تصدیق می‌کند.

باس رفته باشه سر چشمه ... شماها که خوب می‌دونین من
دوس ندارم اون تک و تنها بره بیرون.

سکوت.

اگه می‌خوای میزو بچین.

خروج خواهر کوچک‌تر.

من، این یه لقمه نونی رو که سق می زنم با تلاش و تقلای بازوی
خودم در میارم.
(به خواهرش) روز سختیو گذروندم. درختای سیبو هرس
کردم و هوا که تاریک شد از خودم پرسیدم: منی که نای گاز
زدن یه سیبو ندارم، واسه چی این همه جون می کنم؟
دیگه خسته شدم.

سکوت.

دستی به صورت خودش می کشد.

اینم که پیدااش نشد. باس یکی تون باش می رفتین. شماها واسه
همین این جایین، سر سفره ی من می شینین و شراب منو
می خورین. من زنده گیم تو مزرعه س اما شرف و آبروم
این جاس. آبروی من آبروی شماهام هس.

خواهر سرش را می اندازد پایین.

حرف منو به بد ورندار.

یرما با دوتا کوزه می آید. توی درگاه می ایستد.

از سر چشمه میای؟

فکر کردم سر سفره آب تازه داشته باشیم.

یرما

خواهر دیگر هم می آید.

- وضع زمینا چه طور بود؟
 دیروز درختارو هرس کردم.
 می مونی؟
 باید به حیوونا برسم. می دونی که این کار دست خود صاحب
 گله رو می بوسه.
 می دونم. آره. گفتن نداره.
 هر مردی باید خودش زنده گی رو راه بیره.
 هر زنی هم. منظورم پاگیرکردنت نبود. این جا واسه من همه
 چی فراهمه ... خواهرات خوب بم می رسن. نون تُنک و پنیر
 سفید و کباب بره می خورم. واسه گوسفندام تو کوه علوفه ی
 شبنم زده فراهمه. فکر کنم بتونی با خیال تخت زنده گی کنی.
 زنده گی راحت خیال آسوده می خواد.
 یعنی تو خیالت آسوده نیس؟
 راستش نه، نیس.
 به یه چیز دیگه فکر کن.
 مگه تو اخلاق منو نمی دونی؟ جای گوسفندا تو آغله جای زنا
 تو خونه. تو زیاد از خونه بیرون می ری. همیشه ی خدام اینو
 بت گفتم.
 درسته. زن ها تو خونه: اما به شرطی که خونه یه قبر نباشه: تو
 خونه ریخت و پاش باشه. صندلی ها بشکنن و ملافه ها از
 کهنه گی پاره بشن. اما نه این جا. هر شب موقع خواب
 رختخوابمو نوتر و تر تمیزتر می بینم، انگار که همون دم از
 شهر آوردن.
 خودتم می دونی که من حق دارم شکایت کنم. که باید مدام
 گوش به زنگ باشم! یه چیزی خوابو بم حروم کرده.

خوان

یرما

خوان

یرما

خوان

یرما

خوان

یرما

خوان

یرما

خوان

یرما

خوان

یوما
 گوش به زنگ؟ برای چی؟ من که مطیعتم. خون دلم می ریزم
 تو جیگرم. اما هر روز خدا واسه من از روز پیش بدتره. بهتره
 صدامون در نیاد. بارمو هر جور که بتونم به دوش می کشم،
 منتها سعی نکن ازم چیزی بپرسی. باز اگه یه هویی پیرزن
 می شدم یا دهنم مٹ یه گل پڑمرده می شد می تونستم یه
 جوری بت لبخند بزنم و بات راه پیام، اما حالا ازم چیزی نپرس.
 بذار با درد خودم سرکنم.

خوان
 حالیم نمی شه چی می خوای بگی. من برات چیزی کم و کسر
 نداشتم. می فرسم برن دهات دور و بر بگردن بینن چی گیر
 میارن که دل تو رو شاد کنه. من هم عیبهایی دارم. مٹ هر آدم
 دیگه. منتها دلم می خواد با تو زنده گی آرومی داشته باشم.
 می خوام با دونستن این که تو زیر این سقف آروم خوابیدی
 سر راحت رو متکام بذارم.

یوما
 اما من نمی خوابم. نمی تونم بخوابم.
 آخه کم و کسريت چیه؟ بم بگو! بم جواب بده!

سکوت.

یوما
 (خیره نگاه اش می کند) اونو کم دارم، اونو!
 خوان همیشه همون بساطه. پنج ساله و من دیگه از یاد بردمش.
 یوما
 اما من که تو نیستم. مردا تو زنده گی یه جنم دیگه ن. رمه ها و
 درختا و گپ و گفتای خودشونو دارن. ما زن ها واسه دل خوشی
 جز بچه چی داریم؟

خوان
 همه مٹ هم نیستن که. هر کی احساس خودش و کاروبار
 خودش، ... گیرم حالا تو یکی ...

بینم : اصلاً چرا یکی از بچه‌های برادر تو ور نمی‌داری؟ من که مخالف نیستم.

برما
بچه‌ی دیگر رون ... نه! نمی‌خوام ... بغلشون که بکنم دستام یخ می‌زنه .

خوان
انقد به یه چیز پیله می‌کنی تا دیوونه‌ت کنه. جاش به یه چیز دیگه فکر کن. اصرار داری سرتو به دیفار سنگی بکوبی.

برما
معلومه که دیفار سنگیه ... سنگ ... پس می‌خواستی جاش زمبیل گل و بوهای خوش باشه؟

خوان
کنارتو جز دلشوره و نارضایتی احساس دیگه‌یی نمی‌شه داشت. پنداری چاره‌ت به تن دادن و تسلیم‌شدنه .

برما
اوادم تو این چار دیفاری که تسلیم نشم. می‌دونی زمون تسلیم‌شدنم کیه؟ هر وقت سرمو بایه دسمال بستن ... هر وقت دستام جوری بسته موند که وانسه ... تو تابوت .

خوان
آخه چی کار می‌خوای بکنی؟

برما
می‌خوام آب بخورم نه لیوانی هس نه آبی. می‌خوام برم نوک تپه و پا ندارم . می‌خوام یه کفن واسه خودم بدوزم نخ‌گیر نمیارم ...

خوان
اصلی ماجرا اینه که تو به زن تموم و کمال نیستی و فقط سعی می‌کنی بیخود و بی‌جهت مردیو که تو این قضیه بی‌گناهه داغون کنی.

برما
من نمی‌دونم چیم. بذار یه جوری با خودم کنار بیام. من، قصد داغون کردن تو رو ندارم.

خوان
من دوس ندارم انگشت‌نمای اهلِ ده بشم. واسه همینه که می‌خوام همیشه‌ی خدا این در بسته بمونه. واسه همینه که می‌گم هر کی کُنِجِ لونه‌ی خودش .

خواهر بزرگه آهسته می آید تو و می رود دم گنجه.

اختلاط کردن با مردم که گناه نیست.

یرما

گناه نیست، خویت نداره.

خوان

خواهر کوچکه می آید تو و می رود طرف سبوها و

قلقلکی را آب می کند.

خوان صدای اش را پایین تر می آورد.

غیرتم اجازه نمی ده. می فهمی؟ وقتی به چیزی بت می گن

دهنتو ببند و فراموش نکن که به زن شوهردار هستی.

(حیرت زده) شوهردار!

یرما

هرخونواده یی آبرویی داره. آبرو هم چیزیه که همه باید

خوان

حفظش کنن.

خواهر دومی قلقلک را برمی دارد و آهسته می رود

بیرون.

بارش رو دوش همه به به اندازه ست، تورگک و خونمونه.

خواهر بزرگه هم می رود و چیزی مثل سینی را با

خود می برد.

سکوت.

می بخشی.

یرما به خوآن نگاه می‌کند.
خوآن سربلند می‌کند و نگاه‌شان به هم گره
می‌خورد.

جوری نگام می‌کنی که انگار عوض این که بگم ببخشید، باید
وادارت می‌کردم اطاعت کنی، باید حبست می‌کردم چون
وظیفه‌ی شوهر اینه.

خواهرها توی درگاهی پیداشان می‌شود.

تورو خدا دیگه انقدر کشش نده.
بریم شام بخوریم.

یرما
خوآن

خروج خواهرها.

نشیدی؟

(باملاحظ) توبا خواهرات بخورین. من گشتم نیست.
هر جور میلته.

یرما
خوآن

خارج می‌شود.

آخ، چه جای پرتی!

یرما (پنداری در خواب)

چه آستانه‌ی فروبسته بر زیبایی‌یی!
وقتی می‌خواهم برای پسری رنج بکشم
هوا کوبی‌های ماهِ خوابالوده را می‌گسترده
و دوفواره‌ی شیرگرم

در عمق تنم .
 دو شم ضربه‌ی اسب
 که شکنجه‌ام را تپنده‌تر می‌کند.
 ای پستان‌های کور زیر پیرهنم
 کبوترهای بی‌چشم، بی‌سفیدی! آه
 خون محبوس‌ی که تحمل می‌کنم
 نیش زنبورها را زیر پوستم می‌دواند.
 اما باید به دنیا آیی کودکم
 چرا که آب نمک می‌دهد، خاک ثمر
 و آینده در میان کمرگاه ماست
 آن گونه که باران میان ابر مهربان.

به طرف در نگاه می‌کند .

با این عجله کجا، ماریا؟	
(بچه به بغل وارد می‌شود) هر وقت بچه همراه عجله می‌کنم که باعث گریه‌ت نشه.	ماریا
حق داری .	یوما
بچه را می‌گیرد و می‌نشیند.	
از این که داغ دلتو تازه می‌کنم غصه‌مه.	ماریا
داغ دل چیه؟ حسرته ...	یوما
ناشکری نکن.	ماریا
چه جوری؟ وقتی تو و زنای دیگه رو غرق گُل وجودتون می‌بینم و خودمو میون این همه زیبایی بی‌ثمر تنها؟	یوما

ماریا عوضش تو به چیزدیگه داری. اگه به حرف من گوش کنی تو هم می تونی خوشبخت باشی.

یرما زنِ دهاتی که بچه‌ش نشه مٹ به بغل خار بی فایده‌س. بی فایده و به درد نخور. گرچه خودم یکی از بنده‌های بی خیر خدا باشم.

ماریا حرکتی می کند مثل گرفتن بچه.

یرما بیا. بگیرش. با تو خیلی خوشبخت تره. فکر نمی کنم دستای من اون قدرها مادرونه باشه.

ماریا این چه حرفیه؟

یرما (بلند می شود) من از این دستایی که نمی تونم از شون واسه به چیزی کار بکشم که به درد خودم بخوره خسته شدم. من زخمیم، زخمی و تحقیر شده حتا پست تر از خاکی که می بینم توش گندم نیش کشیده، چشمه‌ها از آب دادن دست ورنمی دارن، بره‌ها صدها بره آوردن و سگ‌ها توله پس انداختن همه‌ی ده زاد و ولدشو، کوچولوهای ملوس چرتالوشو نشونم می ده در حالی که من، جایی که بایست دهن بچه‌هامو حس کنم ضربه‌ی چکش نوش جون می کنم.

ماریا اصلاً دوس ندارم بینم این حرفارو می زنی.

یرما شما زنایی که بچه دارین نمی تونین حال ما زنای کوراجاقو بفهمین. شماها تر و تازه و بی خبر می مونین. اونی که تو آب شیرین بازی می کنه از حال تشنه چی می دونه؟

ماریا نمی خوام حرفی رو که همیشه بت می گم تکرار کنم.

یرما روز به روز بیشتر می خوامش و امیدم کمتر می شه.

ماریا چه بدبختی بی!

یوآش یوآش داره باورم می شه که خودم بچه‌ی خودمم. اغلب
 که شبا پا می شم به گاوها علیق بدم - سابق این کارو نمی کردم،
 یعنی هیچ زنی اینکارو نمی کنه - و موقعی که تو تاریکی از
 سایه بون رد می شم حس می کنم قدم هام صدای پای مرد می ده.
 خدا هیچ کدوم از بنده هاشو فراموش نمی کنه.

ماریا

شایدم واسه همینه که من هنوز امیدوارم. می بینی چه
 زنده گی بی دارم؟

یرما

خوارشوهات چی؟

ماریا

اگه بمیرم و بی کفن خاکم کنن باشون هم کلام نمی شم!

یرما

شوورت چی؟

ماریا

هرسه شون بد دلن.

یرما

آخه چی فکر می کنن؟

ماریا

واسه خودشون فکریایی جور می کنن. فکریای بیخود و
 احمقونه! خیال می کنن که من از یه مرد دیگه خوشم میاد. خبر
 ندارن که حتا اگه از یه مرد دیگه خوشم می اومد واسه من آبرو
 از همه چی مهم تره. اون مردا واسه من حکم سنگ ته
 رودخونه رو دارن. اما نمی دونن که من اگه بخوام می تونم مٹ
 سیلی اونارو از جا بکنم.

یرما

یکی از خواهرها وارد و با یک قرص نان خارج
 می شود.

با تمام اینا شوهرت همون جور دوست داره.

ماریا

شوورم نون و سرپناهمو می ده.

یرما

تو چه درد و رنجی رو تحمل می کنی! زخم های حضرت

ماریا

مسیحو یادت بیارا!

میان درگاهی ایستاده‌اند.

یرما	(بچه را نگاه می‌کند) بیدار شده.
ماریا	حالا س که داد و هوارش بره آسمون.
یرما	چشماش عین توئه . می دونستی؟ تماشااشون کردی؟

به گریه می‌افتد.

همون چشمای تورو داره .

ماریا را به ملایمت هل می‌دهد که در سکوت خارج
می‌شود .
یرما به سمت دری می‌رود که شوهرش از آن بیرون
رفته .

زن جوان دوم	ش ش ش!
یرما	(برمی‌گردد) چیه؟
زن جوان دوم	منتظر بودم یارو بره. مادرم منتظرته.
یرما	تنهاس؟
زن جوان دوم	با دو تا از زنای همسایه.
یرما	بگویی کم صبر کنن.
زن جوان دوم	حتماً می‌ری؟ نمی‌ترسی؟
یرما	می‌رم. آره. حتماً.

زن جوان دوم خود دونی!
یرما منتظر بمونن آ، حتا اگه خیلی دیر بشه.

ویکتور وارد می شود.

ویکتور خوان این جاس؟
یرما آره.
زن جوان دوم (با همدستی) خب، الان برات بولیزو میارم.
یرما باشه هر وقت شد.

زن جوان می رود.

بگیر بشین.
ویکتور وایساده راحت ترم.
یرما (ندا می دهد) خوان!
ویکتور او مدم خدافظی.

می لرزد ولی به خودش مسلط می شود.

یرما با برادرات می ری؟
ویکتور پدرم این جور خواسته.
یرما باید خیلی پیر شده باشه.
ویکتور آره. خیلی.

سکوت.

یرما خوب می کنی که علفچرتو عوض می کنی.

ویکتور همه شون عینِ همن.
یرما نه. اگه من بودم می رفتم اون دور دورا.
ویکتور همه به جورن. گوسفندای به جور پشمشونم به جوره.
یرما واسه مردا آره اما واسه زنا فرق می کنن. هیچ وقت نشنیدم به
مردی که داره می لمبونه بگه چه سیبای خوبی! به راست
می رین سمت هدفتون واسه همینم چیزای کوچولو رو
نمی بینن. من این جا بزرگ شدم و حتا از آب این چاه ها دلم
آشوب می شه.
ویکتور ممکنه ...

صحنه در نیم روشنایی - ملایمی فرورفته.

یرما ویکتور!
ویکتور بگو ...
یرما واسه چی می ری؟ این جا مردم خیلی خاطر تو می خوان ...
ویکتور با مردم راه او مدم.

سکوت.

یرما همیشه با مردم خوب تا می کنی. شونزه سالت که بود به بار منو
گرفتی بغلت. یادت میاد؟ آدم نمی تونه بدونه چی پیش میاد.
ویکتور همه چی عوض می شه.
یرما چیزایی هم هس که عوض نمی شه. پشت دیفارا چیزایی هس که
نمی تونه عوض بشه چون کسی نمی شنوه تشون.
ویکتور همین جوره.

خواهر دومی وارد می شود و آهسته می رود به
کنار دری که آخرین انوارِ غروب روشن اش کرده
بدون حرکت باقی می ماند.

اما اگه یه هو بناکنن به داد و هوار، دنیا روبه سرشون برمی دارن.
اون هم چیزی رو پیش نمی بره . جای آب تو نهره جای گله تو
آغل، ماه تو آسمون و مرد پشت گاو آهن .
بدبختی اون جاس که ما از تجربه های پیرترها چیزی یاد
نمی گیریم!

صدای غم انگیز نفیر چوپان ها.

و یکتور
گله ها...
خوان
(در حال ورود) داری راه می افتی ؟
و یکتور
می خوام پیش از سفیده از گردنه رد شم .
خوان
از من گله بی داشتی ؟
و یکتور
نه . تو طرف حق و حساب دونی بودی .
خوان
(به برما) گله شو ازش خریدم .
یرما
چی ؟
و یکتور
(به برما) حالا همه ش مال شماس .
یرما
خبیرنداشتم .
خوان
(راضی) کار تمومه .
و یکتور
حالا مزرعه ی شوورت پُر و پیمونه .
یرما
محصول مال کارگریه که پی اش می کرده .

خواهری که دم در ایستاده بود خارج می‌شود.

خوآن
یرما
حالا نمی‌دونم این همه گوسفند و کجا جا بدم!
(غمگین) زمین خدا وسیعه.

سکوت.

خوآن
ویکتور
(به ویکتور) تالب نهر همراست میام.
از ته دل واسه این خونه طالب شادی و برکتتم!

با یرما دست می‌دهد.

یرما
خدا از دهنش بشنوه. سلامت باشی!

ویکتور در حال رفتن ناگهان از حرکت خفیف یرما
برمی‌گردد.

ویکتور
یرما
ویکتور
چی گفتی؟
(نمایشی) گفتم سلامت باشی.
ممنون!

خروج ویکتور و خوآن در سکوت.
یرما دلواپس به دستی که با ویکتور داده خیره
می‌شود.
به طرف دیگر صحنه می‌رود و شال خود را
برمی‌دارد.

زن جوان دوم وارد می‌شود. سر و شانه‌ی او را به آرامی با شال می‌پوشاند.

زن جوان دوم بریم؟
یرما بریم.

بی صدا خارج می‌شوند.
صحنه تاریک می‌شود.
خواهر اول با فانوسی که نوری ندارد وارد می‌شود.
در جست و جوی یرما به انتهای صحنه می‌رود.
صدای دمیدن در شاخ به گوش می‌آید.

خواهر شوهر اول (به نرمی) یرما!

ورود خواهر شوهر دوم.
دوتایی به هم خیره می‌شوند و طرف در راه می‌افتند.

خواهر شوهر دوم (بلندتر) یرما!

خواهر شوهر اول (از دم در. مغرورانه) یرما!

صدای نفیر چوپان‌ها و زنگوله‌ی گوسفندها.
صحنه به کلی تاریک است.

پرده

پرده‌ی سوم

صحنه‌ی نخست

کلبه‌ی دولورس ساحر.

اول - آفتاب است.

یرما و دولورس با دو پیرزن وارد می‌شوند.

دولورس	خیلی جیگر داری ها!
زن اول	تو دنیا هیچی مهم تر از خواستن نیست .
زن دوم	اما قبرستون حسابی تاریک بودها!
دولورس	من با زنایی که بچه می خواستن این مراسم تو قبرستون انجام دادم. غیر از تو همه شون وحشت داشتن.
یرما	من واسه این اومدم که نتیجه بگیرم. از اون زن های چاخان که نیستی.
دولورس	الاهی زبونم مٹ دهن مرده ها مورچه بزنه اگه حتا به دفعه چاخان کرده باشم. آخرین باری که این دعا رو خوندم واسه به زن گدا بود که خیلی پیش از تو از ازا پزا افتاده بود. شیکمش چون خوشگل نرم شد که اون پایین، دم رودخونه به جفت پسر کا کل زری زایید. - آخه طفلی وقت نکرد خودشو به

خون‌ش برسونه. — توله‌هاشو آورد خودم بشورمشون. پیچیده
بودشون تو به پیرهن کهنه.

یرما

از رودخونه تا این جا رو تونست راه بیاد؟

دولورس

آره. اومد. دامن و کفشای لخش غرق خون بود. اما صورتش
برق می‌زد!

یرما

هیچ بلایی هم سرش نیومد؟

دولورس

چی می‌خواستی سرش بیاد؟ خدا جا حق نشسته جونم.

یرما

خب. اون که آره. هیچ بلایی نمی‌تونست سرش بیاد، کافی بود
کوچولوها رو بگیره و تو آب روون بشوره. حیوونا بچه‌هاشونو
می‌لیسن. مگه نه؟ من از مالِ پسرما اکراه ندارم. گمونم به زن زائو
انگار باید از تو روشن شده باشه. بچه‌ش باید بتونه ساعت‌ها رو
سینه‌ش بخوابه، به اون جوی بارهای ولرم شیری که از پستونای
مادرش جاریه گوش کنه. پستون بگیره و اونقد بازی کنه تا وقتی
سیر سیر بشه و دیگه نخواد و سرشو عقب بکشه:

«یه خورده‌ی دیگه‌م، کوچولوی ناز!» — و پستونا و صورت
خود کوچولو از قطره‌های سفید شیر پُربشه.

دولورس

تو بچه‌دار می‌شی. بت قول می‌دم.

یرما

بچه‌دار می‌شم چون که باید بشم. وگرنه از این دنیا هیچ خیری
نمی‌بینم. گاهی وقتا که به خودم می‌گم محاله، محاله، یه موج
آتیش از پاهام می‌گیره از سرم می‌زنه بالا. همه‌چی خالی به
نظرم میاد. آدمایی که تو کوچه راه می‌رن، سنگا و گاوا انگار که
از پمبه باشن محو به نظرم میان. اون وقت از خودم می‌پرسم:
اونا به چه دردی می‌خورن.

زن اول

اینی که به زن شووردار بچه بخواد محشره، اما اگه بچه‌ش نشد

نباید حرص بزنه! چیزی که تو این زنده گی مهمه اینه که آدم بذاره سال‌ها بیرنش. من بت ایراد نمی‌گیرم. تو دیدی که من به دعا کردن کومکت کردم. اما تو به امید چه زمین حاصلخیزی، چه سعادت، چه کرسی، نقره‌یی برای پسر ت هستی؟

من به فکر فردا نیستم، فکر امروز. تو پیری و دیگه همه چی برات مٹ به کتابیه که خونده باشی. من فکر می‌کنم عطش دارم و دستم به آب نمی‌رسه. دلم بچه می‌خواد برای این که بگیرمش تنگ بغلم و با خیال راحت بخوابم. حالا به چیزی بت می‌گم که شاخ دربیاری: حتا اگه یقین داشته باشم که به روز پسر منو زجر می‌ده، ازم زده می‌شه، موهامو چنگ می‌زنه، تو کوچه‌ها می‌کشدم بازم تولدشو از جون و دل می‌خوام. چون اشک ریختن واسه خاطر مرد زنده‌یی که کاردمون بزنه خیلی بهتر از گریه کردن واسه خاطر این بختکیه که سال‌ها سر رو دلم نشسته.

یرما

تو واسه گوش دادن به پندایی که بت می‌دن خیلی جوونی. اما با این که منتظر لطف خدایی باید به عشق شورورت هم پناه ببری.

زن اول

آخ که رو عمیق‌ترین زخم تنم انگشت گذاشتی.

یرما

شوهرت خوب هست؟

دولورس

(بلند می‌شود) خوبه! خوبه! اما که چی؟ ای کاش بد بود. اما نیست. صبح زود گوسفنداشو میندازه جلو و راه می‌افته. شبا هم پولاشو می‌شمره. وقتی هم میاد پیشم به وظیفه‌ش عمل می‌کنه. اما دست بش که می‌کشم تنش عین یه مُرده سرده. و من، منی که همیشه از زن‌های اون جوری نفرت داشتم تو اون لحظه دلم می‌خواد به کوه آتیش باشم!

یرما

دولورس	یرما!
یرما	من زنِ بی‌حیایی نیستم اما می‌دونم که بچه‌ها از یه زن و یه مرد به وجود میان. آخ! فقط اگه می‌شد بچه داشته باشم!
دولورس	فکرکن که شوورتم رنج می‌بره.
یرما	نه. اون با کیش نیست. میلی به داشتن بچه نداره!
زن اول	این حرفو نزن!
یرما	تو چشمات می‌خونم. چون آرزوشو نداره به من نمی‌دش. من دوسش ندارم، دوسش ندارم. با وجود این اون تنها امید منه. واسه غرورم، تنها راه نجاتمه.
زن اول	(باوحشت) به زودی صبح می‌شه. باید برگشت خونه.
دولورس	تا چشم به هم بزنی گله‌ها رو میارن بیرون و خوب نیست تورو تنها ببینن.
یرما	به کومکت نیاز داشتم. چند دفعه باید دعاهامو تکرار می‌کردم؟
دولورس	دوبار دعای درخت غار، ظهر هم دعای سنت آن St. Anne. وقتی هم آبستن شدی گندمی رو که نذر من کردی ورمی داری میاری.
زن اول	سرکوه‌ها آسمون داره روشن می‌شه. برو دیگه.
دولورس	الانه که دروازه‌ها رو واکنن! واسه رفتن پیچ رودخونه رو دور بزن.
یرما	(دل سرد) نمی‌دونم واسه چی اومدم!
دولورس	پشیمونی؟
یرما	نه!
دولورس	(مشوش) اگه می‌ترسی من تا سر پیچ بات میام.
زن اول	(پریشان‌خاطر) تا تو دم در بررسی آفتاب زده.
دولورس	ساکت شو!

همه گوش تیز می کنند.

کسی نبود. دست خدا به همراهِ .

زن اول

یرما راه می افتد طرف در .

همین وقت در را می زنند .

هر سه زن بی حرکت باقی می مانند.

کیه؟

دولورس

منم!

صدا

وازش کن!

یرما

دولورس تعلل می کند .

وا می کنی یا نه؟

نجوایی شنیده می شود.

ورود خوان با دو خواهرش .

خواهر شوهر دوم این جاس .

آره این جام .

یرما

این جا چی کار می کنی؟ اگه می تونستم داد می زدم همه ی

خوان

دهو خبر می کردم تا با چشماشون بین شرف خونه ی من کجا

اومده. اما من باید بریزم تو دلم و خفقون بگیرم. برای اینکه تو

زنِ منی .

- یرما
منم اگه می تونستم فریادی می زدم تا حتا مُرده هام سر از گور
بردارن و پاکی و بی گناهی منو تماشا کنن.
- خوآن
نه، لازم نکرده این حرفارو به من بزنی همه چی رو تحمل
می کنم جز اینو. تو کلک می زنی، با چرب زبونی سرمو شیره
می مالی. من یه بابایی ام که روزمین جون می کنم و شیشه پيله یی
هم تو کارم نیس از حقه های تو هیچ جور سر در نمی آرم.
خوآن!
- دولورس
شماها دیگه حرف نزنین!
- خوآن
(خشن) زنت کار بدی نکرده.
- دولورس
از همون روز عروسیمون هر چی از دستش بر می اومده کرده.
با دو تا سوزن نگاهم می کنه. شبا که می خوابیم تا صبح با
چشمای واز کنارمه و با آه هاش دیگه خواب و راحت ندارم.
ساکت شو!
- یرما
دیگه تحملشو ندارم. واسه زنده گی کردن با زنی که می خواد
انگشت توجیگرت فرو کنه و معلوم نیس شبا واسه چی از خونه
می زنه بیرون باید از فولاد بود. بگو بینم واسه چی می ری
بیرون؟ کوچه ها پُر از شرن. تو کوچه حلوا پخش نمی کنن، گل
هم نیس که بچنی.
- یرما
دیگه نمی خوام حتا یک کلمه ی دیگه بگی، حتا یک کلمه. شما
خیال می کنین که فقط تو خانواده ی شما شرف و آبرو مُهمه و
انگار پاک بی خبرین که خونواده ی من چیزی ندارن قایم کنن.
بیا، بیا پیرهنمو بو کن. بیا جلو! بیا دمبال بویی بگرد که مال
خودت، بوی تن خودت نباشه. منو لخت بذار وسط میدون و
نُف بارونم کن. هر کاری خواستی می تونی با من بکنی چون
زنت هستم، اما وای بر تو اگه اسم مرد غریبه یی روبه من بچسبونی.

خوآن
اسمو من نیستم که بت می چسبونم بلکه تو با رفتارت باعث
می شی همه ی ده بنا کنه اونو پچ پچ کردن . بنا کنه اونو دهن به
دهن تکرار کردن. وقتی به به جمعی نزدیک می شم همه شون
ساکت می شن. وقتی می رم آرد قپون کنم همه شون خفقون
می گیرن و نصفه شب تو مزرعه وقتی از خواب بیدار می شم به
نظرم میاد که شاخه پاخه های درختا از صدا می افتن.

یرما
من نمی دونم بادای بدی که گندما رو می ریزه از کجا میاد با
وجود این می دونی که گندم، خویبه. گندم، نعمته.

خوآن
من نمی دونم یه زن دقیقه به دقیقه بیرون. خونه پی چی
می کرده.

یرما
(با حرارت بازوی شوهرش را می چسبد) پی تو می گردم. شب و
روز پی تو می گردم یه سایه بونی که بتونم زیرش پناه بگیرم.
این خون. تو و حمایت. توئه که من می خوام.

خوآن
ولم کن!

یرما
کنارم نزن. سعی کن چیزی رو که من می خوام تو هم بخوای!

خوآن
ولم کن!

یرما
بین من چه جوری تنها موندم. مثل ماه تو آسمون که پی
خودش بگرده. نگام کن.

یرما به او نگاه می کند.

خوآن
(نگاهش می کند و پس اش می زند) یه بار واسه همیشه می گم،

دست از سرم وردار!

خوآن!
دولورس

یرما می افتد به زمین .

یرما	(خشن) وقتی رفتم قَرَنُفُل هامو بچینم سرم به سنگ خورد آی!
خوآن	آی که فقط باید سرمو به سنگ بزنم!
دولورس	ساکت شو. بریم دیگه!
یرما	وای خدا!
خوآن	(جیغ کشان) لعنت به پدرم که این خونو به من داد. پدر صد تا
دولورس	بچه. لعنت به این خون! که با کوبیدن به این سنگا دمبال بچه
یرما	می گرده!
خوآن	گفتم ساکت شو!
دولورس	دارن از این سمت میان. یواش حرف بزن.
یرما	واسه م چه اهمیتی داره؟ حالا که دارم به گودترین چاه می افتم
	دست کم صدامو آزاد بنذار.

بلند می شود.

دست کم بنذار فریادم هوارو بلرزونه.

صداهایی به گوش می رسد.

دولورس	دارن از این جارد می شن.
خوآن	ساکت!
یرما	آره ...! خفه می شم، به روی خودم نمی آرم.
خوآن	بریم. بجمب!
یرما	آره، آره. فایده نداره که از ناچاری دستامو به هم بمالم!

خواستنِ آدمه که مهمه.

ساکت!

خوان

(آهسته) یکی خواستنِ از ته دله، یکی هم خواستنِ تن – که

یرما

لعنت خدا به این تن – که نباید جوابشو بدی.

این پیشونی نوشت منه و من نمی خوام با دریا بجنگم. همین.

کار از کار گذشته. بذار لالمونی بگیرم.

می رود.

پرده به سرعت پایین می افتد

پرده‌ی سوم

صحنه‌ی دوم

حوالی یک زیارتگاه، وسط کوه.
جلو صحنه چرخ‌های گاری و چادرهاشان فضایی
روستایی ایجاد می‌کنند که پرما زیر آن است.
ورود زن‌هایی که برای زیارتگاه نذری‌هایی
آورده‌اند. همه‌گی پابرنه‌اند.
پیرزن شاد اول نمایش در صحنه است.
صدای آواز شنیده می‌شود:

- وقتی دختر بودی
جا نیاوردمت
اما وقتی شوور کردی
میام طرفت
ای همسر وای زایر:
وقتی که نصفه شب
تو سیاهی زنگ می‌زنه.

(ریشخندکنان) تا حالا آب مقدس خوردین؟

پیرزن

بی این که از جاش پاشه رو صندلیش نشسته بود. ازش خوف داشتم. یه فکری تو کله شه که نمی دونم چیه، گیرم یقین دارم فکر شومیه.

زن جوان اول من با خواهرم او مدم. هشت ساله بیخودی میاد.

ماریا اونی که باید بچه داشته باشه داردش.

زن جوان اول درست حرفیه که من می زنم.

صداهایی شنیده می شود.

ماریا هیچ از زیارت و این چیزها خوشم نمیاد. بریم اون پایین تو مزرعه پیش مردم.

زن جوان اول سال پیش هوا که تاریک شد پسرا سینه ی خواهرمو چنگ زدن.

ماریا تا چاهار منزلی این دور و ور همه ش چیزای وحشتناک نقل می کنن.

زن جوان اول پشت زیارتگاه بیشتر از چهل تا بشکه شراب دیدم.

ماریا سیلِ مرد عزب او غلیه که از این کوه ها سرازیر می شه.

خارج می شوند.

صداهایی شنیده می شود.

یرما با شش تا زن به کلیسا آمده. همه شان

پایرهنه اند و شمع های بزرگ منقش دارند.

دارد شب می شود.

خداوندا! سوری ها گل بدهند!

زن اول

به تاریکی محکوم شان مکن.

زن دوم
الاهی سوری خرمایی گل دهد
بر بدن بی ثمرش.

یرما
و نیم سوز تاریک زمین
در زهدان خادمانات .

زن ها با هم
خداوندا، که سوری گل دهد!
به تاریکی محکوم اش مکن!

به زانو در می آیند .

یرما
آسمان باغ ها افشان کند
با گلبوته های خرمی.
در دل این گلزار
بشکفند سوری های عجایب.
به یک شعاع سپیده می ماند
و رویش ملک مقربی بیدار بماند،
بال های اش توفان وار
چشمان اش چون محتضران
گرد گل برگ های اش
چون جوبار شیر ولرم
بازی کنند و آب به صورت زنند
با ستاره های شب نمی.
خداوندا، بتهی گل سرخات را باز کن

بر بدنی بی ثمرم.

بر می خیزند.

زن دوم خداوندا ، عطوفتِ دستانِ پرمهرت را
از گونه‌های شعله‌ورش دریغ مکن!

یرما اجابت کن کفاره‌یی را
با زیارت مقدسات ،
و گرچه هزار خار داشته باشد
سوری‌اش را در گوشت من بگشا .

همه با هم خداوندا، سوری بشکفد
به سایه محکوم‌اش مکن!

یرما بر پیکر سوزان‌ام
بشکوفان سوریِ معجزه‌را.

همه خارج می‌شوند .
دوان دوان از سمت چپ، دخترها که روبان‌های
بلندی بر دست دارند وارد صحنه می‌شوند .
از سمت راست سه دختر دیگر وارد می‌شوند که
نگاه‌شان به پشت سر است . روی صحنه صداهای
افزون شونده‌یی با جنجال زنگوله‌ها و گردن
آویزهای زنگ.

روی یک صفه‌ی فوقانی هفت دختر روبان‌هایی را
به طرف چپ تکان تکان می‌دهند.

صداها بیشتر می‌شود و دو نفر وارد می‌شوند با
لباس‌های خشن و نقاب‌های بزرگ بر صورت. یکی شان
نر است یکی شان ماده. آن که نر است شاخ‌گاو به
دست دارد. هیچ‌کدام خشن نیستند اما قیافه‌های
زیبای زمینی دارند.

زن گردن‌بند زنگوله‌یی اش را تکان می‌دهد.
ته صحنه از مردمی پر می‌شود که شادی می‌کنند و
رقص آغاز می‌گردد.
حالا دیگر تقریباً شب شده.

شیطون و زنش ... شیطون و زنش ...

بچه‌ها

زن نقاب‌دار

تو آب کوهسار

زن غمگین آب تنی می‌کنه.

حلزون‌های ریز

تا تنش بالا میان.

ماسه‌های ساحلی،

نسیم صبح‌گاهی

می‌شکفونه لبخندشو

می‌لرزونه شونه‌هاشو

چه تماشایی بود عریان

اون دختر میون آب!

خوشگله چرا زار می‌زنه؟

عشق زیر و روش کرده

پسر بچه

مردا اول

عاشقی دیوونه‌ش کرده

بذار بگه آرزوش کیه ؟

مرد دوم

بگه که چشم به راه کیه !

مرد اول

با یه شیکم چین چینی

مرد دوم

و این رنگ پریده.

فقط می‌خوام به شب بگم

زن نقاب‌دار

به زرق و برق شب بگم.

وقتی شب پر راز میاد

دامنمو پاره می‌کنم.

شب مقدس اومده

پسر بچه

از پس گریه‌ش اومده.

تو سقوطش سیاه می‌شه

آبشار کوهستونا.

صدای گیتارها به گوش می‌آید.

مرد نقاب‌دار می‌ایستد. شاخ را حرکت می‌دهد.

چه قدر سفید و سرده

مرد نقاب‌دار

زن زیبای غمگین!

که تو بیشه شکایت و زاری می‌کنه!

به زودی می پوشوندت
از میخک‌ها و شقایق‌ها
وقتی مردت شنلش رو پهن کنه.

می آید نزدیک .

اگه به زیارت اومدی
تا که تنت میوه بده
شرب عزا رو بردار
پیرهن نرم به تن دار
برو پشت یه دیوار
که انجیرا به زنجیرن
تن زمینی منو
رو سینه‌ت بذار
تا سپیده به بردار.
آه چه جرقه‌یی می‌زنه!
چه درخششی داره!
زن غمگین چه می‌لرزه!

عشق، تاج و زیب و زیور
به پیشونیش می‌بافه،
زوبینای طلای خام
رو سینه‌ش می‌کاره.

زن نقاب‌دار

هفت بار نالیده

مرد نقاب‌دار

نه بار از جاش پریده
پونزه بار نزدیک شدن
یاسمنا به باهار نارنجا .

مرد سوم با ساز و دهل برو پیش!

مرد دوم با رقص و باگل های سرخ!

مرد اول آخ که زن چه می لرزه!

مرد نقاب دار تو این زیارت
مرده که دستور می ده.
شوهرانره گاون
مرده که فرمون می ده
زنا عین گلن
واسه اونی که می بزدشون.

یک بچه برو برو، با باد برو!

مرد دوم برو، با شاخه ها برو!

مرد نقاب دار بیاین برقو نگاه کنین

شکوه زنو نگاه کنین.

مرد اول مٹ به نی خم می شه هی .

زن نقاب دار مٹ به گل باز می شه هی .

وقت آینه که بچه‌ها

مردها همه

برن پی نخود سیا!

پیکر بی آرایش زن

مرد نقاب‌دار

با بوته‌های گل سرخ

تو قلب این باغ بلور

می شکفونه سوری شور

با همان رقص، کف‌زنان و سرودخوانان می‌روند.
دو دختر دوباره فریادکشان می‌گذرند.
پیرزن خرم می‌آید روی صحنه.

میدارین ما به خوابمون برسیم یا نه؟

پیرزن

یرما می‌آید روی صحنه.

آی تو!

یرما که سخت سر کوفته است جوابی نمی‌دهد.

بگو بینم، واسه چی اومدی؟

نمی‌دونم.

یرما

تو هنوز تسلیم نشدی؟ شوورت کو؟

پیرزن

یرما حرکتی می‌کند که حاکی از خسته‌گی اوست.
در فکر است.

	یرما
اونوره .	
چی کار می کنه ؟	پیرزن
می نوشه .	یرما

سکوت .

به پیشانیِ خود دست می کشد.

	زن
آی آی آی !	
کمتر بگو آی! باید روحیه داشت. پیش پیش نمی تونستم چیزی	
بت بگم. حالا بت می گم.	

	یرما
چی می تونی بم بگی که خودم ندونم؟	
اونی که دیگه نمی تونم نگم. اونی که همه می دونن که	پیرزن
تقصیر از شوهرته.	

گوشت به منه؟ حاضرم بدم جفت دستامو قطع کنن اگه جز این باشه! نه پدرش نه پدر بزرگش نه جدش: تورگک هیچ کدومشون خون گرم نمی جوشه برای این که بتونن صاحب یه پسر بشن باید زمینو آسمونو به هم بدوزن. عوض خون تورگاشون تُف دارن. اما فامیل تو فرق می کنه، تا صد فرسخی دور و بر تو دختر عمو و پسر عمو گرفته. حالا فهمیدی چه بلایی سرت اومده!

	یرما
یه لعنت. یه رگبار زهر روی یه مزرعه سمبله .	

	پیرزن
توکه واسه رفتن از خونهت پا داری.	

	یرما
واسه رفتن؟	

	پیرزن
تو زیارتگاه که دیدمت قلبم ریخت. زنا میان این جا که با مردای تازه بی آشنا بشن. اون وقت اون حضرت هم معجز شو نشون می ده. پسر من پشت صومعه نشسته. منتظر منه. تو خونهای	

من به زن لازمه. باهاش راه بیفت. سه تایی با هم زنده گی می‌کنیم. پسر من خونش یه پارچه آتیشه. عین خودم. عطرِ ننو رم تو خونهِی من حس می‌کنی. خا کستر ملافه‌هات واسه نی‌نی قنداقی‌هات نون و نمک می‌شه. برو. پهن هم بارِ حرفِ مردم نکن و اما شوورت: تو خونهِی من اونقدر اسلحه و شجاعت پیدا می‌شه که جرات نکنه تو کوجه مون پا بذاره.

درِ تو چف‌کن ننه. درِ تو چف‌کن. مگه پشت گوش تو بینی! محاله همچین کاری رو بکنم! من از اون زنا نیستم که واسه شیکار از خونه میان بیرون. فکر می‌کنی ممکنه من به یه مرد دیگه نگاه کنم؟ تکلیف شرفم چی می‌شه؟ آب به سرچشمه‌ش برنمی‌گرده. قرص ماه هم صلاتِ ظهر در نیما. بزن به چاک! من راهِ خودمو بلدم. واقعاً خیال کردی من زنیم که جلو یه مرد دیگه کمر خم کنم؟ من از یه برده‌ی خودم چی می‌تونم بخوام؟ طرفت رو بشناس و دیگه هیچ وقت با من هم‌کلام نشو. من از اوناش نیستم.

وقتی آدم تشنه باشه از کسی که بش آب می‌رسونه ممنون می‌شه.

من به مزرعه‌ی خشکی می‌مونم که در آن واحد هزار جفت ورزا می‌تونن با هم شیارش کنن و اون وقت تو به من از چاهت یه جرعه آب می‌دی. دردِ من از یه درد جسمی خیلی بیشتره.

(خشن) پس به همین حال و روز بمون. پس اینو می‌خوای! مَثِ خارخسکای بی‌ثمرِ شن‌زارِ انقدر بمون تا پُزمرده بشی!

(خشن) بی‌ثمر، آره، می‌دونم! احتیاجی نیست که به رُخم بکشی. مَثِ یه بچه‌ی شیطون که از تماشای جون‌کندنِ یه حیوون کوچولو تفریح می‌کنه. از وقتی شوور کردم از شنیدن

یرما

پیرزن

یرما

پیرزن

یرما

این کلمه می ترسیدم و حالا اول دفعه یی س که یکی جرأت می کنه تو روم بگه.

اول دفعه س که حس می کنم واقعیت همینه.

به حالت دل نمی سوزونم. اصلاً. می رم واسه پسر م زن دیگه یی دست و پا می کنم.

پیرزن

می رود.

از دور سرود دسته جمعی زوار شنیده می شود.

یرما می رود سمت گاری و از پشت آن شوهرش

پیدا می شود.

تو این جا بودی؟

یرما

آره.

خوان

زاغ سیاه، منو چوب می زدی؟

یرما

همچین.

خوان

همه چی رم شنیدی؟

یرما

آره.

خوان

خب؟... پس باز ولم کن برو با دیگران آواز بخون.

یرما

بالای روانداها می نشیند.

دیگه وقتشه که منم به حرف پیام.

خوان

خب. حرف بزن.

یرما

می خوام سرگله گذاری رو واکنم.

خوان

در مورد چی؟

یرما

خوآن گلوم پر از تلخیه .
 یرما من تو استخونام !
 خوآن باید یه بار واسه همیشه این حسرت های بی مورد پادر هوا رو
 فراموش کرد.
 یرما (با حیرت نمایشی) گفتی بی مورد؟ گفتی پادر هوا؟
 خوآن واسه چیزهایی که نه تو می تونی کاریشون کنی نه من.
 یرما (باخسونت) ادامه بده، ادامه بده...
 خوآن واسه چیزایی که برا من اهمیتی ندارن. گوش می دی؟ چون
 واسه من به کلی علی السویه س. بالاخره یه روز باس بت
 می گفتم. اونی که واسه من مهمه اون چیزیه که تو دستام
 دارمش. اونیه که با جُف چشم می بینمش .
 یرما (کمر راست می کند، به زانو، نومید) که این طور... که این
 طور... چیزی که می خواستم ازدهنت بشنوم. آدم حقیقتو وقتی
 ته وجودش مخفیة حس نمی کنه. اما وقتی بروز کرد چه
 وحشتنا که و پُرصد! و از اون به بعد دیگه براش مهم نیست. حالا
 می فهمم!
 خوآن (در حالی که به او نزدیک می شود) فکر کن که باید همین جور
 باشه. گوش کن ...

می خواهد بلندش کند.

خیلی از زنها آرزوی زنده گیِ تو رو دارن. زنده گیِ بدون
 بچه خیلی شیرین تره. من از این که بچه ندارم خیلی خوشحالم.
 تازه این که گناه تو نیست.

یرما پس واسه چی اومدی سراغ من ؟

خوآن
یرما
خوآن
یرما
خوآن
یرما
خوآن

خودت. خودتو می خواستم!
(سخت متغیر) واقعاً! تو یه خونه می خواستی و آرامش و یه
زن! و دیگه هیچی ...
درست می گم؟
کاملاً. مٹ همه ی مردا.
باقیش چی؟ پسرت چی؟
(جدی) نشیندی که گفتم واسه م علی السویه س؟ از سوآلات
دس وردار! باید داد بزمن تا تو مُخِت فرو بره که من فقط
می خوام تو آرامش زنده گی کنیم.
حتا وقتی می دیدی که من این قدر آرزو شو دارم هیچ وقت بش
فکر نکردی؟
هیچ وقت!

هر دو روی زمین می نشینند.

یرما
خوآن
یرما
خوآن
یرما
خوآن

پس یعنی دیگه هیچ امیدی نیست؟
نه!
خودتم نه؟
خودمم نه. قبول کن!
بی ثمر!
می خوام تو آرامش خیال زنده گی کنیم. جفت مون. با خوشی.
بغلم کن.
به آغوش اش می کشد.

یرما
بی چی می گردی؟

خوآن	پی تو! تو مهتاب چه قدر خوشگلی!
یرما	پی من می گردی، مٹ کبوتری که بخوای بخوریش.
خوآن	منویوس ... این جوری .
یرما	هیچ وقت! هرگز!

فریادی می کشد و چنگ به گلوی خوآن می اندازد.
خوآن به زمین می غلتد .
یرما تا وقتی خفه شود گلوی خوآن را می فشارد .
آواز دسته جمعی زوار از دور .

یرما! یرما! اما مطمئن! آره، حالا دیگه مطمئنم.
و تنها ...

بلند می شود.
چند نفر از راه می رسند.

می رم چون استراحت کنم که دیگه هیچ وقت از خواب نپریم
که بینم خونم خون تازه بی رو نوید می ده یا نه. تنم واسه ابد
خشکیده. ازم چی می خواین؟ نزدیک نشید! من پسر مو کشتم!
من با دستای خودم پسر مو کشتم!

یک دسته از ته صحنه نزدیک می شوند.
آواز دسته جمعی زائران شنیده می شود.

خانه‌ی برناردا آلبا

۱۹۳۶

نقش‌ها:

Bernarda (مادر) ۶۰ ساله	برناردا
Maria Josefa (مادر برناردا) ۸۰ ساله	ماریا خوزه‌فا
Angustias (دختر برناردا) ۳۹ ساله	آن‌گوستی‌یاس
Magdalena (دختر برناردا) ۳۰ ساله	ما‌گدالنه‌نا
Amelia (دختر برناردا) ۲۷ ساله	آمه‌لیا
Martirio (دختر برناردا) ۲۴ ساله	مارتیریو
Adela (دختر برناردا) ۲۰ ساله	آده‌لا
Poncia (خدمتکار) ۶۰ ساله	پون‌چا
۵۰ ساله	خدمتکار
Pruden cia (زن همسایه) ۵۰ ساله	پرودن‌سیا
	زن گدا
	دختر بچه‌ی گدا
	زن اول
	زن دوم
	زن سوم
	زن چهارم
	دخترک
	زن‌های مشایع.

نویسنده قید می‌کند که این سه پرده باید به‌سان عکس‌های مستند در نظر گرفته شوند.

پرده‌ی اول

صحنه‌ی نخست

اتاق سفیدی در خانه‌ی برناردا آلبا با دیوارهای
ناموزون و زُمخت و سردرهای هلالی و پرده‌های
کنفی، دارای حاشیه و منگوله و صندلی‌های
حصیری و تابلوهایی با مناظر غیرعادی
و حوزی‌های جنگلی و پادشاهان افسانه‌یی.
تابستان است و اتاق خاموش، خنک هنگام
بالارفتن پرده خالی است.
ناقوس‌های کلیسا مترنم است.

خدمتکار وارد می‌شود.

آخ، امان از این ناقوس. مُخمو خورد!

خدمتکار

پون‌چا در حال خوردن نان و سوسیس وارد
می‌شود.

درست دوساعت، تمومه که از نفس نیفتاده. از دور و ورهام
اون‌قده کشیش اومده که توکلیسا جای سوزن‌انداز نیست. چه

پون‌چا

خوشگل هم بستنش! وقتی دعای آمرزشو شروع کردن،
 طفلی ما گداله ناهه غش کرد پس افتاد.

خدمتکار آخه فقط هم اون بود که راس راسی خاطر پدره رو
 می خواست ...

پون چا (لقمه اش را که تا حالا می جوید فرو می دهد) پدره هم فقط اونو
 واقعاً دوس داشت ... آخی! بالاخره به آرزوم رسیدم که پیام
 باخیال آسوده و سرِ فارغ، خیر سرم یه کوفت و ماشرایبی وصله ی
 شکمم کنم.

خدمتکار (به مزاح) اگه ... برناردا ... تو این حال ... بینه تت! ...

پون چا چون امروز وامونده شیکم خودش هم خالی مونده از خداشه
 که همه ی عالم از گشنه گی بترکن. ماده بیر افاده یی! ... اما من که
 خودمو رسوندم به سوسیس هاش و یه ته بندی یی کردم. حالا
 بذار خود بدجنسش حسابی گشنه گی بکشه!

خدمتکار (نالان) واسه کوچولوم یه خورده به من نمی دی پون چا؟

پون چا خب برو خودت وردار ... یه مشت هم نخود وردار. اون
 امروز حواسش پی این چیزا نیس.

یک صدا (از پشت صحنه) برناردا!

پون چا خودِ عفریته شه! ... در خوب بسته س؟

خدمتکار کلیدو دوبار توش چرخوندم.

پون چا باس تخته ی پشتشم مینداختی ... انگشتایی داره
 که صدرحمت به چنگال!

صدا برناردا!

پون چا رسید! (به خدمتکار) یال لا! برق بنداز! برق بنداز! باید همه چیز
 خونه برق بزنه، اگه نه این چار تا مویی رم که برام مونده از بیخ
 می کنه!

خدمتکار
پون چا
چه عفریته بی!
خون هر کیو دستش رسیده کرده تو شیشه. لعنتی می تونه
بشینه رو سینه‌ت با اون لبخند یخ‌زده‌ش چش بدوزه تو
چشت، یه سال آژگار ذره ذره جون‌کندتو سیاحت کنه! ...
یال لا، اون بدلچینی رم تمیزکن!

خدمتکار
پون چا
بس که بشور و بمال کردم دستام غرق خونه.
همیشه باید از همه بیش تر لی لی به لالاش گذوشت، از همه باید
بالا تر باشه، به همه باید سرباشه ... اون مرد بدبخت واقعاً که تو
زنده گیش بش خوش گذشت!

ناقوس‌ها از صدا می‌افتد.

خدمتکار
پون چا
قوم و قبیله‌ش همه از دم او مدن؟
فقط قوم و قبیله‌ی خود عفریته‌ش. کس و کار شوهره که چشم
دیدن اینو ندارن. همین قدر یه توک پا او مدن ماهی رو
نمی‌خوای دمب شو بیگیر یه نگاهی به جنازه بندازن صلیبی
بکشن برن پی بدبختیاشون.

خدمتکار
پون چا
صندلی به اندازه‌ی همه بود؟
آره. اگه نه که باس می‌شستن زمین. از وقتی بابای برنارد اُمرد
احدی پا تو این خونه نداشت. خودش هم خوش نداره کسی
اونو تو ملکش بینه. لعنتی!

خدمتکار
پون چا
با تو چی؟ خوب تا می‌کنه؟
سی سال آژگار رخت و لباسشونو می‌شورم، سی سال
آژگار ته سفره‌شونو سق می‌زنم، شبایی که کُله می‌زنه تا صبح
بیدار خوابی می‌کشم، صب تا شومم از درز در غلاغ

همساده‌ها رو چوب می‌زنم که سیر تا پیازشونو واسه‌ش
خبرچینی کنم. حالا هیچ کدوم واسه همدیگه راز ندونسته‌یی
باقی ندارنا! ... آخ که الاهی میخ تویله‌های درد و مرض چشم و
چارشو کورکنه!

خدمتکار

ول کن بابا، ول کن!

خوب سگ نگهبانی ام وال لا: وقتی بخواد واسه‌ش پارس
می‌کنم، وقتی کیشم بده هم پاچه‌ی گداهارو می‌گیرم.
پسرامم که جفتشون عیالوارن رو زمیناش جون می‌کنن... اما
یه روز، بالاخره به خرخره‌ام می‌رسه ...

پون چا

خب، اون وقت ...

خدمتکار

اون وقت خرشو می‌چسبم با خودم می‌کشمش تو یه پستو تموم
نفرت. عالمو روش تُف می‌کنم: تحویل بگیر برناردا! این واسه
خاطرِ فلان چیز، این واسه خاطرِ بهمان چیز، این هم دوباره
واسه خاطرِ فلان، تا دست آخر مٹ مارمولکی که بچه‌ها زیر پا
لهش کرده باشن ولش کنم برم ردِ کارم. بیش از اون که برام
ارزشی نداره. نه خودش نه تخم و ترکه‌ش.

پون چا

به چیزیشم که الحمدول لا چشم ندارم: پنج تا ایکبیری رو
دستشه: بزرگ بزرگه‌شون آنگوستی یاسه رو که از شوور اولیشه
و یه لک و پکی هم داره کنار که بذاریم بقیه‌شون با همه‌ی اون
گلدوزی‌ها و پیرن‌های نخ‌ی و میراثی که بردن کُلِ داروندارشون
یه لقمه نون و انگوره.

خدمتکار

من که داشتن همونشم از خدایه!

ما رو ول کن: ما از همه‌ی مالِ دنیا فقط همین دو تا دستو داریم و
یه وجب خاک تو زمین. خدا.

پون چا

آره خب، تازه اونشم همیشه گی نیس!

خدمتکار

(بالای در را واری می‌کند) این شیشه لک داره.

پاک بشو نیس: نه با صابون می‌ره نه با کهنه.

پون‌چا

خدمتکار

ناقوس‌ها دوباره شروع به زدن می‌کند.

نمازِ آخره. می‌رم به خورده بشینم پای صحبتِ کشیش. از خوندنش خوشم میاد.

تو دعای ای پدران ما... صداتش همین جور می‌ره بالا، می‌ره بالا، می‌ره بالا... عین کوزه‌یی که داره پُر می‌شه... ته‌شو خراب می‌کنه اما اولشو خوب میاد. البته به پای واعظ قبلیمون که نمی‌رسه. خدا بیامرزه تش، نمازِ میت مادرِ منو اون خونند. صداتش دیوارارو می‌لرزوند. وقتی می‌گفت آمین، پنداری به گرگ می‌اومد تو کلیسا. (تقلید کشیش رادر می‌آورد) آم... م... -ین ن ن! (می‌افتد به سرفه).

حالا نمی‌خواد به گلوت فشار بیاری!

کاش به چیز دیگه فشار میومد!

خدمتکار

پون‌چا

با خنده و ادا می‌رود.

صحنه‌ی دوم

خدمتکار سرگرم نظافت می‌شود.

ناقوس‌ها می‌نوازند.

(به آهنگ ناقوس‌ها) دینگ، دینگ، دینگ، دونگ، دینگ، دینگ، دینگ،

خدمتکار

دو ننگ. خداهش - بیا - مرزا! خداهش - بیا - مرزا!	
(با دختر بچه) به راه خدا!	زن گدا
دینگ، دینگ، دو ننگ. به - عمر - دراز! دینگ، دینگ، دو ننگ.	خدمتکار
(محکم و عصبانی) خدا برکت!	زن گدا
(با خشم) تا دنیا دنیا! واسه، ته سفره‌ها او مدم.	خدمتکار
	گدا

ناقوس‌ها از صدا می‌افتند.

اون درو می‌بینی؟ وا می‌شه به کوچه ... امروز ته سفره‌ها سهم خودمه.	خدمتکار
تو رو که نمی‌دارن از گشنه گی بمیری. من و بچه میم که کسی نداریم.	گدا
سگام کسی رو ندارن و از گشنه گی هم قزل قورت نمی‌کنن.	خدمتکار
همیشه ته سفره شونو می‌دن به من.	گدا
یال لایزن به چاک! اصلا کی گفته با این کفش‌های کثیفتون بیاین تو و کار منو زیاد کنین؟	خدمتکار

گداها می‌روند. خدمتکار رد پاهاشان را تمیز می‌کند.

کف پوشای رنگ و جلا خورده و گنجه‌ها و پایه ستون و تخت‌های آهنی، اما ماها و امثال ماها همون جور عذاب می‌کشیم و خفه قون می‌گیریم و با یه قاشق و یه بشقاب تو

کلبه‌های کاه گلیمون پورمک می‌زنیم. تایه روز همچین گورمونو
گم کنیم که حرفی هم از مون به دنیا باقی نمونه.

ناقوس‌ها دوباره به صدا درمی‌آید.

آره آره، بزنین، یال‌لا! بزنین ناقوسا!... یه تابوت با کنده کاری
طلایی با نازبالشتک و چی چی و چی چی و دست آخرم تو
خودت، با همون دک و پُر همیشه گیت! با این اوضاع و احوال من
بیشتر از تو مرده به حساب میام. خوش به حالت آنتونیو ماریا
وه‌ناویدس Antonio Maria Benavides که گرفتی با لباسای
شق ورق و چکمه‌های چرمیت چون تخت اون تو خوابیدی که
دیگه حتا هوس نمی‌کنی بیای پشت در حیاط خلوت مَث اون
وقتا دو من منو تو چنگت مچاله کنی.

صحنه‌ی سوم

زن‌های هیأت مشایع با شال‌های بلند و دامن‌ها و
بسادزن‌های سیاه دوتا دوتا آرام آرام از ته صحنه
می‌آیند همه جاراً پُر می‌کنند.

(بنا می‌کند شیلان‌کشیدن) خاک به سرمون شد آنتونیو ماریا
وه‌ناویدس! تو دیگه این دیوارها رو نمی‌بینی، دیگه از نون
این خونه نمی‌خوری! من تو رو از همه آدمای این خونه بیش‌تر
دوس داشتم! (موهای اش را می‌کند)
حالا دیگه بی‌تو چه جوری می‌شه زنده گی کرد؟ چه جوری
می‌شه زنده گی کرد؟

خدمتکار

دویست زن صحنه را کاملاً پُر کرده‌اند.
برناردا و پنج‌تا دخترهای‌اش وارد می‌شوند.
برناردا به عصا تکیه کرده.

برناردا	بِیْر صدا تو!
خدمتکار	(شیون‌کنان) برناردا!
برناردا	بهتر بود عوضِ ننه من غریبم راه‌انداختن به کارهات می‌رسیدی و واسه پذیرایی از مشایعین خونه‌رو بهتر تمیز می‌کردی... حالام بیرون! تو جات این جا نیست.

خدمتکار گریه‌کنان می‌رود.

زن اول	فقیر بیچاره‌ها عین حیوانان. انگار پاک از یه جنم دیگه‌ن. غیر از ماهان. وا! اونام غم و غصه دارن خب.
برناردا	اما یه ملاقه عدس که زیادتر تو کاسه شون خالی کنی غم و غصه یادشون می‌ره.
یک دختر	(باحجب زیاد) واسه زنده‌موندن، خب باید یه چیزی خورد دیگه.
برناردا	بچه‌ی به سن و سال تو جلوِ بزرگ‌ترها اظهار نظر نمی‌کنه.
زن اول	چیزی نگو دخترم!
برناردا	ما که بچه بودیم لازم نبود کسی این چیزارو بمون بگه... بفرمایین خانوما.

همه می‌نشینند.

مدتی به سکوت می‌گذرد.

(باخسونت) ما گداله‌نا! یا گریه تو ببر یا برو تو رختخوابت.

شنیدی که چی گفتم؟

(به برناردا) کارای مزرعه‌رو شروع کردین؟

از دیروز.

آفتاب که میاد پایین، انگاری یه پارچه سُرَب!

سال‌های سال همچین گرمایی ندیده بودم.

زن دوم

برناردا

زن سوم

زن اول

سکوت.

همه‌ی زن‌ها هم‌زمان شروع می‌کنند خودشان را

بادزدن.

شربت لیمو حاضره؟

بله برناردا.

برناردا

پون‌چا

با سینی بزرگی پر از لیوان‌های کوچک می‌آید تو و

از حاضران پذیرایی می‌کند.

به مردها هم بده.

تو حیاط خلوت بشون می‌رسن.

از همون راهی که او مدن برگردن‌ها! نمی‌خوام از این جا رد

شن.

(به آن‌گوستی یاس) پپه ال رومانو Pepe el Romano هم اون

جابود، با مردها.

آره. اونم بود.

دختر بچه

آن‌گوستی یاس

- برناردا
البته منظورت مادرشه. اونی که دیده مادرش بوده. ماها پپه رو
ندیدیم. (با اشاره به آنگوستی یاس) نه اون نه من. هیچ کدوممون.
من خیال کردم که ... دختر بچه
- برناردا
اون می‌باس دارا خالی Darajali زن مرده بوده باشه که
تنگ دل خاله جانت نشسته بود. همه مون دیدیمش. بله: دارا
خالی بود.
- زن دوم
(آهسته با خودش) فلک زده‌ی بدبخت!
- زن سوم
(زیر لب) یه بند نیش می‌زنه!
- برناردا
تو کلیسا چشم زنا نباید جز به واعظه هیچ مرد دیگه‌یی باشه.
اونم – می‌دونی واسه چی؟ – واسه این که واعظ دامن پاشه.
چرخوندن سر به این ور و اون ور – بی این که خود موجود
ماده متوجه باشه‌ها – لابد واسه گشتن پی حرارت تن نره!
- زن اول
(شگفت زده با خودش) اوه، اوه! پیر هاف هافو چه جانمازی
آب می‌کشه!
- پون چا
(زیر لبی) تب مرد پاک مغزشو خشکونده!

برناردا با عصابه زمین می‌کوبد.

ستوده باد خداوند!

همه (صلیب‌کشان)

ستوده باد و ارجمند!

برناردا
ستوده بادی به عمق جان ما

در کبریایت ای نگهبان ما!

همه
غنوده در پناه خداوند!

برناردا
باکرو بیان عالم بالا

در پناه عدالتِ والا!	
همه	غنوده در پناهِ خداوند!
برناردا!	با کلیدِ گشاینده
	به هدایتِ آن بخشاینده!
همه	غنوده در پناهِ خداوند!
برناردا!	به شادی و شادکامی
	با آرامشِ جاودانی.
همه	غنوده در پناهِ خداوند!
برناردا!	با ارواحِ مقدس و شاد
	جاودانه در آرامشِ باد!
همه	با ارواحِ مقدس و شاد
	همواره در آرامشِ باد!
برناردا!	بگذار در پناهِ رحمت‌ات بخشید جاودانه آنتونیوماریا
	و ناویدس ، او را که خدمتگزارِ ناچیز توست جاودانه بپذیر و
	در پناهِ رحمتِ خود گیر!
همه	آمین!
برناردا!	(می ایستد و می خواند):
	- Requiem aeternam dona eis , Domine.
همه	(بر می خیزند و می خوانند):
	- Et lux perpetua luceat eis.
	همه بر خود صلیب می کشند.
زن اول	روح اش جاودانه قرینِ آرامشِ باد!
	همه راه می افتند و از جلوِ برناردا می گذرند.

زن سوم نان گرم از سفره‌ات کم مباد!
زن دوم و نه سایه‌ی بام از سر دختران و بازمانده گانات!

صف زن‌ها از صحنه خارج می‌شود.
آن گوستی یاس از دری که به حیاط خلوت باز
می‌شود می‌خزد بیرون.

زن چهارم الاهی سال‌ها از گندم سفید عروسیت برخوردار باشی!
پون‌چا (با یک کیسه‌ی کوچک می‌آید تو) این کیسه پولو مردا دادن واسه
نمازخونا.

برناردا از شون تشکرکن یکی یه استکان عرق هم بشون بده.
دختر بچه (به ماگداله‌نا) ماگداله‌نا...

برناردا (به ماگدالنا که ناگهان به گریه می‌افتد) ساکت!

زن‌ها که همه خارج شده‌اند هر کدام به سمتی
می‌روند.

آره، برگردین خونه‌هاتون واسه هر چیزی مضمونی کوک
کنین! امیدوارم سال‌های سال عمر کنین اما پا تو خونه‌ی من
نذارین!

صحنه‌ی چهارم

پون‌چا هیچ عیب و ایرادی نمی‌تونی بگیری. همه‌ی ده اومده بود.

برناردا
آمه‌لیا
برناردا
پون‌چا
برناردا

آره. او مدن خونه‌مو از گندِ دومن و زهرِ زبونشون پُر کنن!
این جور حرف نزنین مادر!
تو این ده لعنتی بی‌رودخونه درست باید همین جوری
حرف زد... ده خرابه‌یی که دایم تن آدم از خوردن آب
مسموم چاه‌هاش می‌لرزه...
بین چه بلایی سر کف اتاق‌ها آوردن!
صد رحمت به گله‌ی گوسفند!

پون‌چا مشغول پاک کردن کف اتاق می‌شود.

یه بادبزن برسون به من، آده‌لا.

آده‌لا بادزنی با گل‌های سبز و سرخ به طرف‌اش دراز
می‌کند.

برناردا پرت‌اش می‌کند به طرفی.

یه همچین بادبزنی دست یه بیوه‌زن می‌دن؟ یه سیاه‌شو بم بده و
یادبگیر به عزای پدرت حرمت بذاری.

مال منو بگیرین.

خودت چی؟

گرمم نیس.

برو یکی دیگه گیر بیار چون لازمت می‌شه. تو هشت سال
دوره‌ی عزاداریمون هوای کوچه نباید وارد این خونه بشه.
باید جوری رفتار کنیم که انگار درها و پنجره‌ها رو از دم گیل
گرفتیم. درست همون کاری که تو خونه‌ی پدر و پدربزرگ من
کردن... تو صندوق من بیست تا بقچه نخه که می‌تونین بیارین

مارتیریو

برناردا

مارتیریو

برناردا

بیرون باشون روتختی و این جور چیزا بیافین. ماگداله‌نا هم
براتون برودری دوزیشون می‌کنه.

واسه من فرقی نمی‌کنه.

ماگداله‌نا

(ترش‌رو) اگه تو برودری دوزیشون نکنی از خیرشون
می‌گذریم. با کارتو چشم‌گیرتر می‌شن خب.

آده‌لا

نه از من نه از شما! من که می‌دونم عروسی مروسی بی تو کارم نیس.
بنابراین ترجیح می‌دم کیسه‌های گندمو کول بگیرم ببرم
آسیاب. هر کاری به کپک‌زدنِ روز به روز تو این هلفدونی
شرف داره.

ماگداله‌نا

زن سرنوشتش اینه.

برناردا

لعنت دنیا و آخرت به روح و روان و رگ و ریشه‌ی هر چی زنه!
این جا، حرف، حرفِ منه. حالا دیگه نمی‌تونی واسه بابات
خبرچینی کنی. زن و سوزن و نخ، مرد و قاطر و شلاق. تو
خونواده‌های حسابی قاعده اینه.

ماگداله‌نا

برناردا

آده‌لا خارج می‌شود.

(نالهِ از خارج) برناردا! بذار پیام بیرون!
(بانفرت) ولش کنین دیگه.

ماریا خوزه‌فا

برناردا

ورود خدمتکار.

پیرم در اومد تا تونستم نیگرش دارم. هزار ماشالله ننهت با
هشتاد سال سن از یه بلوطِ جنگلی هم سخت‌تره.
جنم خونواده گیمنه. پدر بزرگم این جور ی بود.

خدمتکار

برناردا

خدمتکار
زنا که این جا بودن چند بار مجبور شدم با یه پارچه دهنشو ببندم
که قیل و قال نکنه ... می‌خواس صدات بزنه یه خورده آبِ قَاب
دسمال و گوشت سگ براش بیاری. فکر می‌کنه خورد و
خوراکی که بش می‌دی این جور چیزاس!
ماریو
حق‌داره بی‌چاره، پُری هم بی‌راه نمی‌گه!
برناردا
بفرستین تو حیاط خلوت هوای تازه بخوره.
خدمتکار
انگشتر و گوشواره‌های لعلشو از مجری درآورده آویزون
کرده به خودش. می‌گه می‌خواد عروس بشه.

دخترها می‌خندند.

برناردا
خیلی خیلی مواظبش باش سمتِ چاه نره.
خدمتکار
ترس، خودشو اون تو نمیندازه.
بی‌چاره
واسه این نمی‌گم... نکنه همسایه‌ها از پنجره بیننش.

خدمتکار می‌رود بیرون.

ماریو
بریم لباسمونو عوض کنیم.
برناردا
برین اماروسریتونو بذارین باشه.

ورود آده‌لا.

آده‌لا
آن‌گوستی یاس کوش؟
(باحرامزاده‌گی) دیدمش از درزِ درِ پستی زاغ‌سیا مردارو چوب
می‌زد. تازه حالا دس کشیدن و دارن می‌رن.

- برناردا تو خودت اون جا چه غلطی می کردی؟
آده لا می خواستم بینم مرغا جارفتن یا نه.
برناردا باوجود این، مردا تازه دس کشیدن و دارن می رن!
آده لا (با حرامزاده گی) خب، هنوز یه دسته شون اون بیرون وایسادن.
برناردا (خشم ناک) آن گوستی یاس! آن گوستی یاس!
آن گوستی یاس (وارد می شود) بله، چیه؟
برناردا کیو داشتی اون پشت دید می زدی؟
آن گوستی یاس هیچ کی.
برناردا هیچ خوبیت داره به دختر خونواده دار مـتـو، روز دفنِ پدرش چشمش دمبال مرد باشه؟ یال لا بگو بینم کیو دید می زدی؟

مکث.

- آن گوستی یاس من...
برناردا بله، تو!
آن گوستی یاس هیچ کیو بخ-خدا.
برناردا (با تمسخر) قندک منو باشین! خیر ندیده شیرین زبونی هم می کنه!

برناردا می رود جلو او را می زند.

پون چا (دوان دوان می گیردش) آروم باش برناردا!!

نگه اش می دارد.

آن گوستی یاس به گریه می افتد.

برناردا

(به دخترها) همه تون گم شید از جلو چشم!

دخترها خارج می‌شوند.

صحنه‌ی پنجم

پون‌چا

حالی‌ش نیس چی کار می‌کنه. البته خیلی عیبیه خب. اول دیدم دزدکی می‌خواد از کنج حیاط خلوت جیم شه. ویرم گرفت زاغشو چوب بزمن بینم قضیه چیه. این بود که یواشکی ردشو گرفتم دیدم پشت یکی از پنجره‌ها خف کرده داره به اختلاط مردا گوش می‌ده.

برناردا

(صورت‌اش را ناخن می‌کشد) به زمین گرم بخوری الاهی دختر!
(کنجکاو) چی می‌گفتن؟

پون‌چا

از همین حرفای بی‌تریتی همیشه گیشون دیگه... بگم؟... ول‌کن برناردا تو رو خدا! از همون حرفای بیخودی می‌زدن که یه دختر چشم و گوش بسته باید گوشاشو محکم بچسبه که چشم و گوشش بسته باقی بمونه...

برناردا

دِ واسه همین چیزاس که تشیع جنازه تشیف میارن دیگه!...
(کنجکاو) یه خورده شو برام بگو بینم راجع به چی بود...

پون‌چا

صحبت پا‌کالا روزه تا Paca la Roseta رو می‌کردند. شب پیشش تو استبل دست و پای شوهرشو می‌بندن خودشو می‌شونن رو اسب می‌برنش پُشت مُشتای زیتون‌زارها... هیچ ناراحت نشو برناردا: مخصوصا می‌گم که بدونی اصلا به این طرفا مربوط نبود.

برناردا

(به عنوان سپاس سر به آسمان بلند می‌کند) گفتم پا‌کالا

روزه‌تاها؟ خب، یه دست و پازدنی، یه جیغی دادی فریادی
چیزی...

پون چا ای بابا! گفت کور از خدا چی می‌خواد دو چشم بینا! از قرار لباس
درست و حسابی هم تنش نبوده و ما کسی میلی‌یانو
Maximiliano عین یک گیتار گرفته بوده تش...الاهی خدا هر
چی زودتر پون چارو مرگ بده که از این زنده گی خلاص بشه!
برناردا بعد؟ بعدش چی شد؟ بعدش...

پون چا خب. همونی که باید... یعنی نباید... سفیده‌ی صبح زده بوده که
برمی‌گردن. پا کالاً روزه‌تا با موهای افشون و یه تاج گلم
روسرش!

برناردا صد هزار کروور شکر به درگاه خدا که اون تنها زن نانجیبه که
تو ده‌مون داریم!

پون چا علتش اینه که مال این طرف‌ها نیس. از جاهای خیلی دوری
اومده. هم‌تاچه‌ی همونایه که باش ددر می‌رن. مردای
خودمون اهل این جور فرقه‌ها نیستن.

برناردا گیرم مرده‌ی اونن که این چیزها رو بینن و شاخ و برگش بدن
و لب و لوچه‌شونو بلیسن.

پون چا خیلی چیزای دیگه هم می‌گن...

برناردا (با دلواپسی دور و بر را می‌پاید) چی‌ها مثلاً؟

پون چا روم نمی‌شه بگم!

برناردا دخترای منم شنیدن؟

پون چا معلومه خب!

برناردا از عمه‌هاشون میشنفن... از همین اطفاری‌های دست و رو
شسته‌یی که تو سرکه خوابیدن و عوض این که جاسنگینی شونو

حفظ‌کنن و واسه حفظ حرمتشون به خودشون زحمت بدن و جلو غریزه‌هاشونو نگه دارن، تا به بچه‌سلمونی مُزلفِ بی‌سر و پا ازشون تعریفی بکنه چشاشون مٹ چش گاب و امی مونه! خب از حق هم نباس گذشت: دخترات وقت شوهرکردنشونه. تازه بیچاره‌ها دردسری هم واسه تو درست نمی‌کنن. آن‌گوستی یاس طفلکی سی سالو شیرین داره، مگه‌نه؟ درست سی‌ونه سالشه.

پون‌چا

برناردا

دِ بفرما! یه خورده هم فکر کن خب: نومزدی چیزی هم که هیچ وقتِ خدا نداشته طفلکی! (از کوره در می‌رود) نه اون نه بقیه‌شون. احتیاجی هم ندارن. می‌تونن راحت از خیرش بگذرن.

پون‌چا

برناردا

خیلی خب بابا، من که منظور بدی ندارم! این دور و ورز تا صد فرسخی تنابنده‌یی نیس که بتونه به دخترای من نزدیک بشه. مردای این جام که تیکه‌ی اونا نیستن... می‌گی چی؟ شوورشون بدم به عمله‌های روزمزد؟ باس می‌رفتی یه آبادی دیگه.

پون‌چا

برناردا

آره، ببرم بفروشمشون! نه، برناردا. واسه این‌که وضعو عوض کنی... این بی‌نواها چه گناهی کردن.

پون‌چا

برناردا

جلو زبون صاب‌مرده تو بگیر! پیش تو که ماشال لا نمی‌شه دهن وا کرد!... ما به هم اعتماد داریم یا نه؟

برناردا

پون‌چا

نه! چه اعتمادی؟ تو واسه من کار می‌کنی منم بت مزد می‌دم. همین.

برناردا

آخه...

پون‌چا

صحنه‌ی ششم

خدمتکار می‌آید تو.

خدمتکار	دن آرتورو Don Arturo تشیف آورده واسه تقسیم ارث و میراث.
برنارد	باشه. او مدم. (به خدمتکار) تو بمون حیاط خلوتو تمیزکن. (به پون‌چا) تو هم برو چیزمیزا و رخت و لباسای اون خدایا مرزو بچین تو یخدون.
پون‌چا	به مستحق شوئم می‌تونستیم یه چیزاییشو بدیم‌ها.
برنارد	ابدا... حتا یه دگمه شو!... حتا دسمالی که چشم و چونه شو باش بستیم!

آرام خارج می‌شود، در حالی که به عصا تکیه می‌کند.
قبل از خروج سر برمی‌گرداند به خدمتکارها نگاه می‌کند.
آن‌ها هم پس از او از سمت دیگر راه می‌افتند طرف بیرون.

صحنه‌ی هفتم

ورود آمه‌لیا و مارتیریو.

آمه‌لیا	دواتو خوردی؟
مارتیریو	نه که خیلی به حالم اثر داره!

- آمه‌لیا به هر حال خوردیش که؟
- مارتیریو آره. من همه‌ی کارامو مٹ ساعت سر وقت انجام می‌دم.
- آمه‌لیا مٹ این که از وقتی این دکتر تازه‌هه اومده قبراق تر شدی.
- مارتیریو خودم هم همین جور حس می‌کنم.
- آمه‌لیا آده لائیدا میون مشایعین نبود. تو هم متوجه شدی؟
- مارتیریو می‌دونستم نمیاد. نامزدش بش اجازه نمی‌ده از خونه پا بیرون
بذاره. اون اول‌ها یادته چه قدر شاد و شنگول بود؟ حالا حتا
دیگه یه پودر خشک و خالی هم به خودش نمی‌زنه.
- آمه‌لیا امروزه روز آدم نمی‌دونه نامزد داشتن بهتره یا نداشتنش.
- مارتیریو فرق زیادی هم نداره.
- آمه‌لیا همه‌ی این چیزا به خاطر بدگویی‌های مردمه، نمیدارن آدم
زنده گیشو بکنه. آده لائیدا هم باید حال و روز وحشتناکی رو
گذرونده باشه.
- مارتیریو مٹ سگ از مادرمون می‌ترسه، چون مادر تنها کسیه که از
گندکاری‌های پدر آده لائیدا و موضوع زمیناش خبر داره. هربار
که طفلکی آده لائیدا این‌ورا آفتابی می‌شه مادر با
گوشه کنایه‌هایی که بش می‌زنه انگار که رو زخمش نمک
می‌پاشه. آخه پدرش، توکوبا Cuba، واسه گرفتن زن اولش زده
شوور زنه رو کشته سرشو کرده زیر آب. یه چند هفته‌م که گذشته
و عرق اون تب تند دراومده زنیکه رو ول کرده افتاده دنبال زن
دیگه‌یی که از شوور قبلیش یه دختر داشته. بعد هم که اون
بیچاره‌ی بدبختو می‌گیره با دخترش روهم می‌ریزه - که حالا این
دختره‌ی مادرمرده‌ی معصوم بی‌نواکیه؟ - ننه‌ی همین
آده لائیدای شوربخت فلک‌زده، که دیوونه می‌شه و دق مرگ
می‌شه و جاشو به طفلکی دخترش آده لائیدا می‌ده.

آمه‌لیا
مارتیریو
هیچ‌کی هم خیر این نامردو نمی‌چسبه بندازدش تو زندون؟
نه. چون، هم مردا هوای همو دارن، هم کسی نبوده نامردی‌هاشو
بریزه رو داریه و لووش بده.

آمه‌لیا
مارتیریو
آده لائیدای بیچاره این وسط گنااهش چیه؟
ای بابا! زنده گی ما زن‌ها تکرار یکی دو تا حادثه بیشتر نیس
که. آده لائیدام بالاخره به روز سرنوشت مادر و مادر بزرگشو
پیدا می‌کنه.

آمه‌لیا
مارتیریو
وحشتنا که! وحشتنا که! ...
بهترین چیز اینه که اصلا از همون اول چشم ما زن‌ها به چشم
مرد نیفته... من هنوز به‌وجوب بچه بیش‌تر نبودم که از مرد
خوفم برداشت. اونا رو می‌دیدم که تو حیاط خلوت با فحش و
فضیحت و مُشت و لگد کیسه‌های گندمو بارِ گاوا می‌کنن و از
فکر این‌که وقتی بزرگ‌تر شدم به روز یکی از اونا منو می‌گیره
تنگ بغلش نفسم پس می‌نشست. اما خدای رحیم زشت و
بدقیافه‌م کرد و اونا رو از من دور نگه‌داشت.

آمه‌لیا
اینارو نمی‌خواد به من یکی بگی! مگه انریکه اوماناس
Enrique Humanas که واسه‌ش می‌شنگیدی چشمش پی تو
نبرد؟

مارتیریو
دیه کلاغ چل کلاغش نکن! انریکه فقط به بار منو تو باش.
لیلی گذاشت که از سر پدرم زیاد بود و تا عمر دارم دعاش
می‌کنم!

آمه‌لیا
مارتیریو
(متعجب) تو چی گذاشت؟
تو باش. لیلی... به بار لیلی به معنون گفت باش تا پیام. معنون
رفت تا آخر عمر به انتظارش موند... اوماناسم دختر
چوپونشو فرستاد پیغام داد بمون تا پیام و من هالو هنوز

موندم که بیاد! بعدشم خبر اومد با یه دختره‌ی چیزمیزدار
عروسی کرده و منم دیگه پشت دستمو داغ کردم و... خلاص!
دختری که گرفت یادمه. انقدر زشت بود که صد رحمت به
میمن!

آمه‌لیا

واسه اون‌ا که خوشگلی بدگلی مطرح نیست. چیزی که واسه شون
مهمه زمینه و یوغ و ورزا.
ای... یه ماده مطیع هم می‌خوان که نواله جلو شون بذاره و
پاره‌گی خشتک شونو رفوکنه.
افسوس.

مارتیریو

آمه‌لیا

صحنه‌ی هشتم

ورود ماگداله‌نا.

چی کار دارین می‌کنین؟

ماگداله‌نا

مگه نمی‌بینی؟

مارتیریو

خودت چی؟

آمه‌لیا

دارم اتاقای خونه رو گز می‌کنم که چارتا قدم راه رفته باشم. رفته
بودم بینم مادر بزرگ چی می‌بافه. یه سگ کوچولوی پشیمی
سیاه بافته که داره با شیر می‌جنگه. چیزایی که بچه‌گی‌ها
کیفورمون می‌کرد. چه خوش بودیم اون زمونا! یه عروسی
درست ده روز طول می‌کشید و بدگویی‌ها و غیبتای این
روزگارم تو کار نبود. امروزه روز مردم نازک نارنجی‌ترن:
عروس عین شهریا تور سفید میندازه سرش، مهمونا شراب
میل می‌فرمان و واسه شنیدن حرف مردم بزخو می‌کنن و گوش

ماگداله‌نا

می خوابونن.

ماریتیرو	خدا می دونه چی باید سرمون بیادا!
آمه‌لیا	(به ماگداله‌نا) بند کفشت واشده.
ماگداله‌نا	که چی؟
آمه‌لیا	یه وقت می مونه زیر پات می خوری زمین.
ماگداله‌نا	دیگه بهتر: یه مو دماغ کم‌تر!
ماریتیرو	آده لاکجاس؟
ماگداله‌نا	طفلی پیرهن سبزه شوکه واسه تولدش دوخته بودم پوشیده رفته تو حیاط خلوت داد بزنه: جوجه مرغ، منو باشین!...
	واقعا که، مُردم از خنده!
آمه‌لیا	اگه مادر بیینه تش چی؟
ماگداله‌نا	بدبخت بی‌نوا! از همه‌ی ما کوچیک‌تره و عاشق زنده گییه و از همه‌مون بیش‌تر احساس محرومیت می‌کنه... نمی‌دونم چی چی مو فدا کنم که اون طفلکو خوش‌بخت بینم.

صحنه‌ی نهم

لحظات سکوت ...

آن‌گوستی‌یاس با تعدادی دستمال سفره که روی
دست دارد از صحنه می‌گذرد.

آن‌گوستی‌یاس	ساعت چنده؟
ماگداله‌نا	باید ظهر شده باشه.
آن‌گوستی‌یاس	ظهر شد؟
آمه‌لیا	الانه‌س که صدای ناقوس بلندشه.

خروج آن گوستی یاس.

(باقی‌افه‌ی جدی) شماها قضیه رو می‌دونین؟

ماگداله‌نا

با سر در جهتی که آن گوستی یاس رفته اشاره می‌کند.

نه.

آمه‌لیا

بازی در نیارین!...

ماگداله‌نا

قضیه چیه...!

مارتیریو

هردوتون بهتر از من می‌دونین. دایم مٹ دو تا بره سرتون بیخ گوش همه و هیچ وقتم به هیچ‌کی اعتماد نمی‌کنین... قضیه‌ی پیه‌ال رومانو رو می‌گم...

ماگداله‌نا

!!

مارتیریو

(ادای‌اش را در می‌آورد)!!... همه‌ی عالم حرفشو می‌زنن... پیه‌ال رومانو تصمیم گرفته با آن گوستی یاس عروسی‌کنه. دیشب دور و ور خونه پرسه می‌زده و فکر می‌کنم همین روزام بفرسه خواسگاری.

ماگداله‌نا

از ته دل خوشحالم. پسر ماهیه!

مارتیریو

منم همین جور. آن گوستی یاس لیاقتشو داره. نوش جونش!

آمه‌لیا

دِ چرت می‌گین دِ: نه تو خوشحالی نه تو!

ماگداله‌نا

چته تو، ماگداله‌نا؟

مارتیریو

اگه برای یکی دیگه پیه پاپیش می‌داشت منم از ته دل خوشحال می‌شدم. اما چیزی که چشم پسره رو گرفته فقط داروندار آن گوستی یاسه. آن گوستی یاس وصله‌ی تن ماس. غریبه‌یی هم

ماگداله‌نا

بین مون نیس. پس می تونیم خدایی شو بگیم. آن گوستی یاس
پیره دختر و مریض احوال نیس، که هس. قاقاله خشکه نیس، که
چه عرض کنم. میون ما خواهرام همیشه آخرین کسی بوده
که توجهی رو به خودش جلب کرده. حتا تو بیس ساله گی عین
مترسکی بود که بش دامن پوشونده باشن، چه رسه به حالا
که چل سالی هم از عمرش گذشته - لعنت به چیز کم!

مارتیریو

این جور حرف نزن. بخت سراغ کسی میاد که کم تر از همه
چش به راهشه.

آمه لیا

از همه چی گذشته ما گداله نا هم ناحق نمی گه. آن گوستی یاس
وارث همه چیز پدرشه. تنها دختر چیزمیزدار خونوی ماس.
واسه همینه که براش میان. حالام که پدرمون سرشو گذاشته
زمین و می خوان ارث و میراث اونم تقسیم کنن.

ماگداله نا

پپه ال رومانو بیس و پنج سالشه و تودل برترین جوون این دور
و وراس. اگه خواسگار تو می شد، آمه لیا، یا خواسگار
خواهرمون آده لا می شد که بیس سالشه، خب، طبیعی بود. اما
این که بیاد میون ما پنج تا دختر درست انگشت رو قزمیت تر از
همه بذاره که تازه مث پدرش حرف زدنش هم تودماغیه...
خب، قضیه یه جورایی از اون بوموها نمی ده؟... اینی که بلن شی
تو سفره ی رنگ به رنگ - غذا انگشت رو کاسه ی اشکنه
بذاری...

آمه لیا

اشکنه م نه و (ادای آن گوستی یاس رادر می آورد) فشکنه!

همه به شدت می خندند.

مارتیریو

خب، لابد پسره از همین عشوه گری ها خوش خوشانش
شده؟...

هیچ وقت خدا دور و دوپیشه گی تو یکی تو کت من نرفته!
(با مسخره گی) آه خدای مهربون!

ماگداله‌نا

مارتیریو

صحنه‌ی دهم

ورود آده‌لا.

خب، مرغا دیدنت؟

ماگداله‌نا

می خواستین چی کارکنم پس؟

آده‌لا

اگه مادر این ریختی بیندت که گیس و کُل برات باقی نمی‌ذاره.

آمه‌لیا

واسه این رخت مامانیم هزار جور نقشه چینده بودم. فکر کرده

آده‌لا

بودم روزی که همه‌ی ده واسه مراسم هندونه خوری سر چاه

جمع می‌شن تنم کنمش، که خب، با مرگ طفلکی باباهه اون

مراسم مالید.

اما از حق نگذریم: انصافا پیرهن نازیه!

مارتیریو

چه قد هم بم میاد!... ما گداله‌نا حسابی واسه م سنگ تموم

آده‌لا

گذاشته.

مرغا عقیده شون چی بود؟

ماگداله‌نا

یه مشت کک بم چشم روشنی دادن که پاهامو مٹ غلیبل

آده‌لا

سوراخ سوراخ کردن.

همه می خندند.

کاری که می تونی بکنی اینه که بدی سیا، رنگش کنن.

مارتیریو

از همه بهترش اینه که واسه عروسی با پپه ال رومانو بدیش به

ماگداله‌نا

آن گوستی یاس.	
(حیرت اش را فرو می خورد) پپه ال رومانو... چی؟	آده لا
پس تو باغ نیستی ...	آمه لیا
تو باغ چی نیستی؟	آده لا
خب، پس هنوزم متوجه نشدی؟	ماگداله نا
(با حدس زدن موضوع و امی رود) محاله!	آده لا
پای پول که او مد وسط دیگه هیچ چی محال نیس!	ماگداله نا
پس واسه همین بود که از تو مراسم زد بیرون و همه ش از میون در مواظب بود!	آده لا

سکوت.

(با خودش) از این مرد هم ...	
... هر کاری بگی ساخته س!	ماگداله نا

سکوت.

تو چه فکری آده لا؟	مارتیریو
(با نگاه راه کشیده) که این مراسم عزا منو تو بدترین روزهای عمرم گیرانداخته.	آده لا
عادت می کنی.	ماگداله نا
(گریان از خشم) نه! عادت نمی کنم. نمی تونم بشینم درو رو خودم ببندم. نمی خوام مٹ شماها بخشکم. نمی خوام جوونیمو میون این چاردیواری از دس بدم... فردا پیرن سبزه مو می پوشم می رم تو کوچه هاگردش! می خوام از این	آده لا

چاردیواری بزئم بیرون!

صحنه‌ی یازدهم

خدمتکار می‌آید تو.

ماگدالنه‌نا	(با تشخص) آده‌لا!
خدمتکار	(در حال خروج) طفلك! واسه باباش چه غصه‌یی می‌خوره!
مارتیریو	هیس...!
آمه‌لیا	مث بقیه باش!

آده‌لا آرام می‌شود.

ماگدالنه‌نا	انگار زنیکه حرفاتو شنید!
خدمتکار	هیجان زده بر می‌گردد.

خدمتکار	په‌ال رومانو داره از سر کوچه میاد.
ماگدالنه‌نا	بریم تماشاش!

آمه‌لیا و مارتیریو و ماگدالنه‌نا می‌دوند سمت در.

خدمتکار	(به آده‌لا) تو نمی‌ری؟
آده‌لا	گور باباش!
خدمتکار	به پیچ کوچه که رسید از پنجره‌ی اتاقت بهتر می‌بینیش.

خدمتکار خارج می‌شود.
آده لا دودل در صحنه می‌ماند ولی دست آخر
دوان دوان به سمت اتاق‌اش می‌رود.

صحنه‌ی دوازدهم

ورود برناردا و پون‌چا.

گور پدر هر چی ارث و میراث و سهمیه!	برناردا
اما پولی گیر آن‌گوستی یاسه او مدها!	پون‌چا
او هوم!	برناردا
همچین مثقالی هفصنار از اونای دیگه جلوه.	پون‌چا
می‌بینی جوابتو نمی‌دم اما دفعه‌ی سومیه که باز اینو می‌گی... آره بابا: مثقالی هفصنار از دخترای دیگه پیشه! دیگه هی یادم نیار! دیگه هی سُخمه‌م نزن!	برناردا

ورود آن‌گوستی یاس با بزرک و دوزک تمام.

آن‌گوستی یاس	مادر.
برناردا	چی؟! یعنی چنون شرمو خوردی و حیارو بستی کمرت که به خودت پودر می‌زنی و روزِ مرگِ پدرت سر و صورت صفا می‌دی؟
آن‌گوستی یاس	اون خدا بی‌امر ز پدر من نبود. پدر من سال‌ها پیش مرده. یادتون رفته؟
برناردا	توبه اون مردی که پدر خواهرات بود خیلی بیش‌تر از پدر

تئیت بدهکاری. همین قدر که آینده‌ت تأمینه باید شاکر باشی.

حالا این کارا عوض تشکر و قدر دونیته؟

آن‌گوستی یاس پس بذارین اول این موضوعو روشن کنیم.

برناردا این دیگه بسته‌گی به ادب و حق‌شناسیت داره. بسته‌گی به حرمتی

داره که بش میذاری.

آن‌گوستی یاس بذارین برم بیرون، مادر.

برناردا بیرون؟ تا این کثافتارو از صورتت پاک نکردم محاله! بد

زاهدنما! حقا که هر چی عمه‌هات گذاشتن تو ورداشتی!

با دستمال به شدت آرایش او را پاک می‌کند.

حالا گم شو از جلو چشم!

پون چا ان قدر سخت‌نگیر برناردا!

برناردا اگه مادرم اول ما خلق‌الاش خرابه در عوض من عقلم سر

جاشه و می‌فهمم دارم چه کار می‌کنم.

صحنه‌ی سیزدهم

دخترهای برناردا همه‌گی وارد می‌شوند.

ماگداله‌نا موضوع چیه؟

برناردا هیچی. چیزی نیس... چیزی نیس...

ماگداله‌نا (به آن‌گوستی یاس) اگه دعواتون سرارث و میراثه تو که از همه‌مون

چیز میزدارتری می‌توننی الباقی‌شم واسه خودت ورداری.

آن‌گوستی یاس تو بهتره خفه‌شی!

برناردا
(با عصایش به کف اتاق می‌کوبد) یه هو دچار این کج خیالی نشین
که زور و قوه تون بیش تر از منه‌ها! تا وقتی پاهای من جلوتر از
تم از این در بیرون نرفته حکم حکم منه!

صداهایی شنیده می‌شود.

ماریا خوزه‌فا، درهم شکسته، با سر و سینه‌ی
آراسته به یک خرمن گل وارد می‌شود.

ماریا خوزه‌فا
برناردا، تور بلندم کجاس؟ خیال ندارم چیزی واسه
شماها باقی بذارم. ابد! انگشترام که هیچ، حتا پیرهن سیاه
عزامو. چون هیچ کدومتون حتا خوابِ عروس شدنم نمی‌بینین.
هیچ کدومتون!... برناردا، گردن بند مرواریمو ردکن بیاد!

برناردا (به خدمتکارها) واسه چی گذاشتین بیاد تو؟

خدمتکار
(لرزان) از چنگم فرار کرد.

ماریا خوزه‌فا
واسه این فرار کردم که می‌خوام عروسی کنم زن تودل بروترین
پسرکنار دریا بشم. آخه این ورها مردا از چنگ زناگریزونن.

برناردا
ساکت شین مادرا!

ماریا خوزه‌فا
نه، هیچم ساکت نمی‌شم. دیگه نمی‌خوام این زنای تنهای
بی‌باعث و بانوی روبینم که واسه شوور له‌له می‌زنن و جیگرشونو
دندون دندونی می‌کنن. می‌خوام برگردم ده‌مون، برناردا،
می‌خوام یه مردگیر بیارم که باش عروسی کنم و خوش بخت
بشم.

برناردا
ببندینش!

ماریا خوزه‌فا
بذار برم، برناردا!

خدمتکار ماریا خوزه‌فا را می‌چسبد.

شماهام کومکش کنین!

همه پیرزن را می چسبند.

ماریا خوزه فا
می خوام از این جا برم برناردا. می خوام برم لب دریا شوور
کنم. لب دریا... شوورکنم... شوور...

پرده شتابان می افتد

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی نخست

اتاق سفیدی در خانه‌ی برناردا آلبا.
درهای سمت چپ به اتاق‌های خواب باز می‌شود.
دخترهای برناردا - به جز آده‌لا - همه روی
صندلی‌های کوتاه نشسته‌اند سرگرم دوخت و دوزند.
ماگداله‌نا برودری دوزی می‌کند.
پون‌چا هم با آن‌هاست.

اینم از ملافه سوم.	آن‌گوستی یاس
این یکی دیگه مال آمه‌لیا.	مارتیریو
آن‌گوستی یاس! حرفای اول اسم پپه‌رم روش بدوزم؟	ماگداله‌نا
(خیلی خشک) نه.	آن‌گوستی یاس
(سر به هوا صدا می‌زند) آده‌لا، تو نمیای؟	ماگداله‌نا
باید دراز کشیده باشه.	آمه‌لیا
این دختره لابد به درد و مرگیش هست. همچین پریشون و گیج و ویج و هراسون به نظر میاد که انگار به مارمولک افتاده تو جونش.	پون‌چا

مارتیریو همه مون همین حالو داریم، این ها که چیز تازه یی نیست.
 ماگدالنا همه، جز آن گوستی یاس.
 آن گوستی یاس من حالم خوبِ خوبه حتا اگه بقیه از حسودی بترکن!
 ماگدالنا بابت حسن سلیقه و ظرافت های تو که همه هم صداییم. لنگه نداری
 تو!
 آن گوستی یاس به خواست خدا همین زودی هام فلنگو از این جهنم می بندم.
 ماگدالنا شایدم نه!
 مارتیریو بگو مگو رو بذارین کنار.
 آن گوستی یاس حالا که می بینین یه جهیزیه پُر و پیمون به یه حرمسرا کمرِ پُر
 عشوه می چربه!
 ماگدالنا این حرفا بادِ هواس: یه گوشت در باشه یکیش دروازه!
 آمه لیا (به پون چا) در حیاط خلوتو وا کن بینیم یه نسیم خنک تو میاد
 یا نه.

پون چا در را باز می کند.

مارتیریو دیشب تا صبح از گرما خوابم نبرد.
 آمه لیا عین من.
 ماگدالنا پاشدم یه جوری خودمو خنک کنم، دیدم ابرهای سیای وحشتناک
 رو آسمونو گرفته. حتا چن چیکه بارون هم زد.
 پون چا ساعت یک بعد از نصفه شب هنوز از زمین آتیش در می اومد.
 من هم بلند شدم. آن گوستی یاس همون جور داشت دم پنجره با
 پیه گپ می زد.
 ماگدالنا (باریشخند) تا اون وقتِ شب؟ ساعت چند بود که رفت؟
 آن گوستی یاس تو که خودت دیدیش واسه چی می پرسی؟

آمه‌لیا باید دور و ورهای یک و نیم اینا رفته باشه.
آن‌گوستی یاس شاخ درآوردم!... تو دیگه از کجا می‌دونی؟
آمه‌لیا هم سرفه‌شو شنیدم هم صدای قدامی کره‌مادیونشو.
پون‌چا اما من نزدیکای چاهارِ صبح بود که صدای رفتنش به گوشم
 خورد.
آن‌گوستی یاس اون دیگه نمی‌تونسته پیه باشه.
پون‌چا من مطمئنم.
مارتیریو من هم همین جور خیال می‌کنم.
ماگدالنه‌نا راس راسی عجیبه!

سکوت.

پون‌چا بگو ببینم آن‌گوستی یاس: اول دفعه که اومد پانجره‌ت بت
 چی گفت؟
آن‌گوستی یاس چی می‌خواستی بگه؟ چیز خاصی نگفت. حرفای معمولی.
مارتیریو هر جور فکر کنین عجیبه: دو تا آدمی که هم‌دیگه رو
 نمی‌شناسن دم یه پنجره همو بینن و درجا با هم نومزد شن.
آن‌گوستی یاس به نظر من هیچم عجیب نیومد.
آمه‌لیا به نظر من که یه جورِ عجیبه.
آن‌گوستی یاس نه. چون وقتی یه‌مرد میاد دم پنجره‌تون: لابد از این و اون و
 کس و کار و قوم و خویشی کسیش شنیده و می‌دونه جواب رد
 نمی‌گیره.
مارتیریو درست. اما بالاخره باید یه جوری موضوعو در میون بذاره یا
 نه؟
آن‌گوستی یاس خب. آره.

آمه لیا (کنجکار) اون وقت چی گفت، چی کار کرد؟
 آن گوستی یاس خب به همین ساده گی: تو که می دونی من چشم دمهالته. ضمنا هم پی زنی می گردم که نجیب و جاسنگین باشه، که خب، اونم تویی. حالا اگه به من بله رو بگی چی می شه؟ کار تمومه.
 آمه لیا اگه من بودم که درجا از خجالت آب می شدم!
 آن گوستی یاس من هم مٹ تو، گیرم ناچار باید به جوری از پشش براومد.
 پون چا چیز دیگه یی هم گفت؟
 آن گوستی یاس آره خب، همه ش اون بود که حرف می زد.
 مارتیر یو تو چی؟
 آن گوستی یاس من لالمونی گرفته بودم. قلبم این جا تو گلوم می زد. تو عمرم اول باری بود که شب با یه مرد تنها مونده بودم.
 ماگداله نا اونم یه مرد به اون تودل برویی و همه چی تمومی!
 آن گوستی یاس آره، خوش قیافه س وال لا.
 پون چا مردای تحصیل کرده همه همین جورن: حرف زدنشون، اختلاط کردنشون، دست و بال جمبوندنشون... من، اول باری که شوورم اواراستو Evaristo اومد دم پنجره مون... هاه هاه هاه...
 آمه لیا خب؟
 پون چا تاریک تاریک بود. دیدم داره میاد پیش. وقتی بم رسید گفت: "شب به خیر!" منم گفتم: "شب به خیر!". بعد دوتایی نیم ساعت تموم لالمونی گرفتیم. من گل و گردنم شده بود شُره ی عرق. اون وقت اواراستوئه اومد جلوتر. همچین که پنداری می خواس بره تو نرده ها... اومد جلو و خیلی آسته به من گفت: بین... بیا پیش تربت دس بزئم!

آمه‌لیا بلند می‌شود به سرعت می‌رود دم یکی از
پنجره‌ها از شکاف‌اش به بیرون چشم می‌اندازد.

اوف! فکر کردم مادر داره میاد.
دخل همه مونو از دم آورده‌ها!

آمه‌لیا
ماگداله‌نا

همان جور می‌خندند.

یواش تر... صدامون می‌ره بیرون.
بعدها دیگه از همون یه ذره شر و شور هم افتاد. عاشق
جوجه کشی بود و عوض هرکاری رفت پی جوجه کشی تا وقتی
سرشو گذوش زمین و مُرد... شما دخترا خوبه اینو بدونین که
مرد، بعد از عروسی سر دو هفته از رختخواب می‌زنه بیرون
می‌چسبه به سفره، بعدم سفره رو ول می‌کنه می‌ره میخونه پی
عرق خوری... زنه هم اگه خوش نداشت می‌خزه یه گوشه
می‌چسبه به شغل شریف آب غوره گرفتن.

آمه‌لیا
پون‌چا

تو چی کار کردی؟

من فهمیدم چه جوری باید راش بیرم.

راسته که می‌گن گاهی کتکش می‌زدی؟

آره. حتا یه بار هیچی نمونده بود یه چشمشو درآرم باباغوریش
کنم.

آمه‌لیا
پون‌چا
مارتیریو
پون‌چا

همه‌ی زنا باید این جوری باشن.

آخه من هم مث مادر شماها قدیمی فکر می‌کنم. یه روز یادم
نیس چی بم گفته بود که کُفرمو درآورد دم تموم مرغ و
جوجه‌هاشو از دم با دسته هونگ له و لورده کردم.

ماگداله‌نا
پون‌چا

همه می خندند.

آده لا، دختر جون، یاد بگیر!	ماگداله نا
آده لا!	آمه لیا

سکوت.

برم به نگاهی بندازم...	ماگداله نا
------------------------	------------

خارج می شود.

این طفلکی حال خوشی نداره ها!	پون چا
معلومه. خواب نداره که!	مار تیریو
خب. پس چی کار می کنه؟	پون چا
من از کجا بدونم. اون چی کار می کنه.	مار تیریو
لابد تو بهتر از ما می دونی، ناسلومتی پشت دیوار اتاقش می خوابی.	پون چا

داره از حسودی می ترکه.	آن گوستی یاس
خُبّه! نمی خواد انقدر گنده ش کنی.	آمه لیا
تو چشاش می خونم: نگاه دیوونه هارو پیدا کرده!	آن گوستی یاس
خفه! بین کجا داره صحبت دیوونه هارو می کنه.	مار تیریو

صحنه‌ی دوم

ورود ماگداله نا و آده لا.

ماگدالنا	مگه نگفتی خوابیده؟
آده‌لا	حالم زیاد خوش نیست.
مارتیریو	(طعنه‌زنان) نکنه دیشب بیدار خوابی داشتی؟
آده‌لا	چرا.
مارتیریو	خب؟
آده‌لا	(با خشونت) سربه‌سرم نذار! به تو چه که خوب خوابیدم یا نه؟
	هر کار کردم به خودم مربوطه.
مارتیریو	خب نگرونتم جونم!
آده‌لا	نگرونیه یا بدجنسی؟ مگه مشغول دوخت و دوز نبودین؟ خب، کارتونو بکنین.
	کاش نامریی بودم... دلم می‌خواد این‌ور و اون‌ورِ خونه ول بگردم بی این‌که کسی اوستاچُسکم بشه.

ورود خدمتکار.

خدمتکار برناردا صداتون می‌کنه. تورها رسید.

همه خارج می‌شوند، به جز آده‌لا و پون‌چا.
مارتیریو از دم در بر می‌گردد به آده‌لا خیره
می‌شود.

آده‌لا چرا این جور ی نگاه می‌کنی؟ اگه می‌خوای چشمای شهلامو
بت می‌دم، یا پشتمو که قوزت صاف بشه. اما خوش ندارم این
جوری بم‌زل بزنین.

مارتیريو خارج می شود.
آده لا می ماند.

صحنه ی سوم

- آده لا، اون خواهر ته. اونم خواهری که بیش از دیگران خاطر تو
می خواد. پون چا
- دُممو چسبیده ولم نمی کنه. گاه چشم شو می چسبونه به در
اتاقم بینه خوابم یا بیدار. نمیداره نفس بکشم. مدام می گه:
حیف این صورت! حیف این تن و بدن که داره حرورم می شه!
اما نمی دارم حرورم بشه! ... بابا! تن من مال اون کسیه
که خودم بخوام. آده لا
- (با حرامزاده گی. آهسته) مثلا مال پیه ال رومانو. مگه نه؟ پون چا
- (غافل گیر شده) چی؟ آده لا
- همون که گفتم دیگه، آده لا. پون چا
- دهنتو ببند! آده لا
- (به صدای بلند) خیال می کردی من حالیم نیست؟ پون چا
- صدای وامونده تو بیتر! آده لا
- پس فکر شو از سرت بیرون کن! پون چا
- چی پس کله ته؟ آده لا
- ما پیرزنا از پشت سنگ و ساروجم می بینیم! شبا که بلن می شی
راه می افتی کجاها غیبت می زنه؟ پون چا
- کاش کور می شدی! آده لا
- عوضش بعضی وقتا من، سرم که هیچی، دستام هم پُر از چشم
می شه! بارها از خودم پرسیدم تو با این کارها می خوای به کجا
پون چا

برسی؟ واسه چی باید بگیری لخت و عور با چراغ روشن جلو پنجره‌ی چارتاق سر راه پیه بشینی مثلاً، اونم تو دومین شبی که میاد با خواهرت که نو مزدشه گپ بزنه...

از خودت چیز درنیار بیخود!

آده‌لا

بچه نباش! خواهرتو راحت بذار! اگرم پیه ال رومانو رو دوس داری دردشو بریز تو سینه‌ت واسه خودت نگهش دار!

پون‌چا

آده‌لا به گریه می‌افتد.

از همه چی گذشته، تازه، کی گفته تو بعد نتونی زنش بشی؟ خواهرت آن‌گوستی یاس مریض احواله. با اون لگن تنگش تو اولین شکم سر زارفته. من با این سن و سال و یه عمر تجربه دارم اینو بت می‌گم... بعد از اون که مُرد، پیه چی کار می‌کنه؟ معلومه: همون کاری رو می‌کنه که از اول دنیا تا حالا زن‌مرده‌های دیگه کردن: عروسی کردن با نون زیر کباب یعنی جوون‌ترین و خوشگل‌ترین خواهرزنه که این‌جا تو باشی... این امید و ته‌دلت بنشون و باهاش زنده بمون اما خلاف قانون خدا و پیغمبر رفتار نکن!

لال‌شو!! وروره جادو!

آده‌لا

هیچم نمی‌شم!

پون‌چا

سرت به کار خودت باشه! فضول باشی حناطه...

آده‌لا

هر چی دهننت اومد بگوها! اما من، بعد از این مٹ پشکل زیردمبه‌ی گوسپند به دُمبلیچت چسیدم!

پون‌چا

عوض جارو پارو کردن خونه و جای این که بره تو رختخوابش واسه مرده‌هاش دعا کنه و کپه‌شو بذاره، مٹ

آده‌لا

خوک پوزه شو فرو می کنه تو گرفتاری های زنا و مرداگره سون
می زنه گوشه چارقش از در این همسایه می دوه دم در اون
همسایه ...

پون چا بده که مواظبم وقتی مردم از جلو این خونه رد می شن برنگردن
خیر امو اتون تُف بندازن و لعنتون کنن؟

آده لا یه هو سخت به من و خواهرام عشق و علاقه ورچسوندی!

پون چا واسه من هیچ کدومتون با اونای دیگه فرق نداره. گیرم دلم
می خواد تو خونه ی آبرومندی زنده گی کنم که تو این
سندوسال تُف و لعنتم نکنن!

آده لا نصیحتاتو نیگرددار واس خودت. ما از این چیزامون دیگه
خیلی گذشته... یکی از اون: اصلا این فضولی ها به تو که یه
خدمتکاری چه مربوطه؟ ... من واسه خاموش کردن این آتیشی
که تو پاهام و میون لبام شعله می کشه به مادرم هم می برم. چی
داری به من بگی؟ که برم تو اتاقم درو رو خودم قفل کنم و
دیگه بیرون نیام؟ اگه می تونی یه خرگوشو با دست بگیری
بفرما!

پون چا سربه سرم نذار آده لا، سر به سرم نذار! صدامم درنیار! نذار
چراغارو روشن کنم و ناقوسارو به صدا درآرم!

آده لا برو نوک هر کدوم از پایه چوبای نرده ی دور خونه دو هزارتا
آتیش علم کن! جلو اتفاقی رو که باید بیفته دیاری نمی تونه
بگیره.

پون چا یعنی تو این قدر خاطر اون مردو می خوای؟

آده لا اون قدر که وقتی تو چشاش نگاه می کنم انگار دارم همه ی خون
تنشو چیکه چیکه می مکم!

پون چا من نمی خوام به این حرفات گوش بدم.

آده‌لا با وجود این باید گوش بدی. تا حالا ازت می‌ترسیدم اما حالا
پون‌چا من از تو خیلی قوی‌ترم!

صحنه‌ی چهارم

ورود آن‌گوستی‌یاس.

آن‌گوستی‌یاس همین جور با هم درگیرین؟
پون‌چا آخه تو این‌گرمای خود برم از دکون براش نمی‌دونم چی‌چی
بخرم.

آن‌گوستی‌یاس خوب شد گفتی: عطر منو خریدی برام؟
پون‌چا اونم گرون‌گرونه‌شو. پودر صورتم خریدم. تو اناقت
گذاشتمشون رو میز.

خروج آن‌گوستی‌یاس.

آده‌لا حرف بی‌حرف‌ها!

پون‌چا خواهیم دید!

ورود مارتیریو و آمه‌لیا و ماگداله‌نا.

ماگداله‌نا (به آده‌لا) تورهارو دیدی تو؟
آمه‌لیا تورهای ملافه‌های عروسی آن‌گوستی‌یاس... آدم از دیدنشون
حظ می‌کنه!

آده‌لا (به مارتیریو که می‌آید و تورهایی روی دستش است) اینا چیه؟
مارتیریو اینا مال پیرهن خواب خودمه.

- آده‌لا (طعنه‌زنان) ته دلشم چه قرصه!
- مارتیريو واسه حظ و كيف خودم تنهاس. نمي خوام يا پيرهن خواب جلو جمع درييام كه.
- پون‌چا مگه كسي هم تا حالا با پيرهن خواب جلو مردم در اومده؟
- مارتیريو (با نگاه طعنه‌آمیز به آده‌لا) بسته گي داره به آدمش!... در هر جال من كه كشته مرده‌ي لباس زيرم. اگه دستم مي‌رسيد با پارچه‌ي درجه‌ي يك مي‌دوختمشون. ازاون آرزوهاس كه به دلم مونده.
- پون‌چا اين تورها رو كلاه و باشلق مراسم تعميدِ ني‌ني‌هامحشر ميشه. من خودم كه هيچ وقت خدا پول اين جور ناپرهيزي هارو نداشتم ... معلوم نيست كه انشالا تا چشم هم‌بزيم آن گوستي ياس به لباس تعميدِ ني‌ني‌كوچولوي اولش احتياج پيدا نكنه. همچين كه ازا بزاشو شروع كنه - اين خط و اين هم نشون! - شرط مي‌بندم صبح تا شوم سوزن از دست هيچ كدومتون نيفته.
- ماگداله‌نا رو من يكي كه اصلاً حساب نكن: من انگشت كوچيكه‌م واسه‌ش تكون نمي‌دم.
- آمه‌ليا رو من همين طور. پيش پيش كخ كخ و بشور و بمال كهنه‌هاي گهي توله‌هاي مردم... خدا نصيب كافر نكنه!... اوناها: همسايه روبه‌روبي مون. بين چه جور خودشو فدای چاهارتا توله‌ش کرده!
- پون‌چا حالا كه اون، روز و روزگارش بهتر از شماهاس. دست كم تو خونه شون يه سروصدايي هس. يه غش غشي، يه خنديدني، يه جمبيدني.
- مارتیريو خب. حالا كه دوس داري چرا تشيف گند تو نمي‌بري جون تو واسه اونا بكني؟ راه واز جعه‌ده دراز!

پون‌جا نه خیر. سرنوشت، نون ما رو بدجور حواله‌ی تنور. سرد. شما کرده!

از جای نسبتاً دوری صدای زنگوله می‌آید، چنان‌که پنداری از پشت چندین دیوار.

ماگداله‌نا مردا دارن می‌رن سر کار.

پون‌جا زنگ ساعت سه هم خورده پس!

مارتیریو (در جواب ماگداله‌نا) زیر آفتاب به این داغی!

آده‌لا (در حال نشستن) آخ، اگه منم می‌تونستم برم تو مزرعه!

ماگداله‌نا (در حال نشستن) هر کسی کار خودش بار خودش...

مارتیریو (در حال نشستن) این جوریه دیگه.

آمه‌لیا (در حال نشستن) چه حیف!

پون‌جا تو این وقت سال هیچ‌جا خوش‌تر از سر کشمون نیست. دیروز

صبح هم دروگرها از راه رسیدن. پنجاه تا جوون قلچماقِ سر

حال که آدم از دیدنشون کیف می‌کنه!

ماگداله‌نا امسال دیگه از کجا اومدن؟

پون‌جا از خیلی خیلی دور. از کوه‌سونا. همه سر حال! عین درختایی

که تازه آبشون داده‌باشن. سر و صدایی راه انداخته بودن که

باس بودین و می‌دیدین!... دیروز غروب یه زن هم وارده

شد که یه چیز شره‌شده‌ی برقی بورقی پوشیده بود و با ساز

شکمی می‌رقصید و قرو و غربله می‌اومد. ده پونزه‌تایی از

جوونا پولش دادن باهاش قول و قرار رفتن تو زیتون‌زارهارو

گذوشتن. من پشت و پسله تو نخشون بودم. یکی شون جوونک

چشم‌سبزی بود عین ساقه‌ی گندم!

آمه‌لیا واقعا!؟

می شه مگه!؟	آده لا
چن سال پیش یکی از همین زنا اومده بود، که خودم به پسر بزرگه م پول دادم بیره تش ددر. مردا احتیاج دارن جونم. هیچ کی هم پاشون عیب حساب نمی کنه.	پون چا
اما زن به دنیا اومدن، خودش یعنی گناه کبیره!	آده لا
و اون وقته که دیگه حتا چشمتا هم مال خودت نیس!	آمه لیا ماگدالنا

ترانه‌ی دور دستی که به گوش می رسد کم کم نزدیک
می شود.

خودشونن... چه تصنیفای خوشگلی هم دارن!	پون چا
می رن سر درو.	آمه لیا

ماکه می بینی دروگریم شب از سحر خسته تریم اما به یک خنده‌ی خوش از خوشگلا دل می بریم!	دروگرها
--	---------

سر و صدای طبل و داریه زنگی.
سکوت.

زن ها و دخترها در سکوت و گرما گوش می دهند.

از گرمام با کیشون نیس!	آمه لیا
میون شعله ها درو می کنن!	مارتیریو

آده‌لا چه قد دوس داشتم دروگر بودم! واسه خاطر همین اومدن و رفتنش... همه‌ی غم و غصه‌هاشو آدم فراموش می‌کنه...
مارتیریو تو مثلا چه غم و غصه‌یی داشتی که فراموش کنی؟
آده‌لا هر کی خودش از دلش خبر داره!
مارتیریو (ریشخندکنان) هر کی!
پون‌چا (می‌خواهد گوش بدهد) بسه! بسه!

دروگرها (از خیلی دور) آ‌ی دُخی‌بای نازنین
مجری - عاجو واکنین
دروگرا خنچه می‌خوان
خنچه‌ی پرغنجه می‌خوان
به سر تا پاشون بززن
کنج کلاشون بززن.

پون‌چا چه تصنیفی!

مارتیریو (غمزده) غارتگرای دل و دین
پنجره‌ها رو واکنین!

آده‌لا (هیجان‌زده) ماکه می‌بینین دروگریم
صب از غروب خسه‌تریم!

صداها ترانه‌خوان دور می‌شود.

پون‌چا حالا از سر پیچ کوچه ردمی‌شن.
آده‌لا بریم از پنجره‌ی اتاق من تماشا شون کنیم!

پون جا با دقت. فقط از درز پنجره. گاس به هوآلت پنجره رو واکنن که
بینن کی پشت شه.

خروج همه، جز آمه‌لیا و مارتیریو.

صحنه‌ی پنجم

مارتیریو سرش را میان دست‌ها می‌گیرد.
آمه‌لیا به او نزدیک می‌شود.

آمه‌لیا	چته تو؟
مارتیریو	از گرما کلافه‌م.
آمه‌لیا	فقط؟
مارتیریو	کاش این ماه زودتر تموم می‌شد... چش به راه روزای بارونی و یخ‌بندون و همه‌ی اون چیزایی‌ام که این تابسون دراز لعنتی کم داره...
آمه‌لیا	اونم می‌گذره و باز همین بساطه...
مارتیریو	معلومه خب...

سکوت.

آمه‌لیا	تو دیشب چه ساعتی خوابیدی؟
مارتیریو	نمی‌دونم. مٹ‌کنده‌ی درخت افتادم. واس‌چی می‌پرسی؟ هیچی... فقط به نظرم تو حیاط صدای آمد و رفت به گوشم خورد.

آمه‌لیا راستی؟
مارتیریو خیلی دیر وقت بود.
آمه‌لیا ترس ورت داشت؟
مارتیریو نه... تازه فقط به دیشب تنهام نبود. شبای دیگه هم همین بساط بود.
آمه‌لیا باید مواظب بود خب... فکر نمی‌کنی کارگر مارگرا بوده باشن...
مارتیریو نه... اونا که ساعت شیش میان.
آمه‌لیا ... یا مثلاً کره قاطری چیزی...؟
مارتیریو (از لای دندان‌ها، با لحن کنایه‌آمیز) خودشه، آره: کره قاطر دوپا!
آمه‌لیا خب باید به همه گفت جانم.
مارتیریو نه، نه. مبادا رو کنی!... اصلاً شاید خیالات من بوده...
آمه‌لیا خب... شاید...

سکوت.
آمه‌لیا به سمت در خروجی می‌رود.

مارتیریو آمه‌لیا!
آمه‌لیا ها؟

سکوت.

مارتیریو هیچی. هیچی.

سکوت.

آمه‌لیا پس واسه چی صدام زدی؟

سکوت.

مارتیریو بیخود... همین جوری... از دهنم در رفت.

سکوت.

آمه‌لیا برو به خورده دراز شو.

صحنه‌ی ششم

ورود. آن‌گوستی یاس به حالتی عصبی و کاملاً مغایر
وضع آرام صحنه و سکوت‌های پیاپی اش.

آن‌گوستی یاس عکس پیه که زیر متکام گذاشته بودم کوش؟ کدوم یکی تون
کش رفته؟

مارتیریو وا! هیچ‌کی!

آمه‌لیا پنداری پیه‌ش شمایلِ نقره‌ی بارتولومه‌ی قدیسه Saint

Bartholomew!

آن‌گوستی یاس کوش؟ عکسه کجاس؟

ورود پون‌چا و آده‌لا و ماگداله‌نا به صحنه.

آده‌لا عکس چی؟

آن گوستی یاس همونی که یکی تون ورش داشته قایمش کرده.
ماگداله‌نا روت می شه اینو بگی؟
آن گوستی یاس پرواز که نکرده: تو اتاقم بوده و حالا نیس!
مارتیریو نمی شه نصفه شبی از در حیاط فلنگو بسته باشه؟ پپه که خیلی
دوست داره تو مهتاب این وراونور بگرده.
آن گوستی یاس مسخره گی رو بذار کنار! وقتی اومد بش می گم.
پون چا وای نه! می گردیم پیداش می کنیم.

به آده‌لا نگاه می کند.

آن گوستی یاس می خوام بدونم کدوم یکی تون اونو کش رفته!
آده‌لا (به مارتیریو نگاه می کند) هرکی ورداشته خودش می دونه. پای
من یکی رو میون نکش!
مارتیریو (طعنه زنان) بر منکرش لعنت!

صحنه‌ی هفتم

ورود برناردا، عصا زنان.

برناردا چه خبر تونه تو این گرما و سکوت سنگین خونه‌ی منورو
سرتون ورداشتین؟ لابد الانه همساده‌های چار دور و ور
گوشارو چسبوندن به دیوارا بینن این جا چه خبره.
آن گوستی یاس هیچ خبر: عکس نامزدمو ازم کش رفتن.
برناردا (با عصبانیت شدید) کی؟ کی ورش داشته؟
آن گوستی یاس همینا دیگه. پس کی؟

برناردا کدومتون؟

سکوت.

لال مُردین؟! زبون پس قفا شدین!؟

سکوت.

(به پون چا) پیر یکی یکی اتاقاشونو بگرد! یکی یکی رختخوابارو بگرد! افسار تونو که بندازن سر تون نتیجه‌ش همینه دیگه! همچین یه ديقه رم از دس نمیدین ماشال لا!...
(به آن گوستی یاس) حالا تو مطمئنی؟

آن گوستی یاس معلومه. پس چی.

برناردا همه جارو خوب گشتی؟

آن گوستی یاس بله مادر جون.

همه در سکوت عذاب‌آوری ایستاده‌اند.

برناردا اون زهرِ اصلِ کاری تونو درست واسه آخرین روزای عمر من

پس دست ننگه‌داشتین‌ها!

(ناگهان بر سر پون چا که بیرون صحنه است فریاد می‌کشد) پیدا

نکردیش؟

پون چا (شتابان به صحنه برمی‌گردد) چرا. ایناهاش!

برناردا کجا گیرش آوردی؟

پون چا خب...!...

برناردا	بگو، ترس، بگو...
پون چا	(تمجیح‌کنان) لای ملافه‌های تخت مارتیریو...
برناردا	(به مارتیریو) راس می‌گه؟
مارتیریو	خب... لابد...
برناردا	(عصاکشان به قصد زدن او می‌رود پیش) طاعونِ خدا ورت داره، خاله مقدس‌نمای دورو!
مارتیریو	(با خشونت) دست رو من بِلن کردی نکردی‌ها، مادرا!
برناردا	هرقدر که دلم بخواد!
مارتیریو	البته اگه گذاشتم... می‌شنوی چی می‌گم؟ برو عقب!
پون چا	تو روی مادرت وای نستا!
آن‌گوستی‌یاس	(مادر را نگه می‌دارد) ولش کنین! شمارو به خدا!
برناردا	بی‌حیا یه چیکه اشک هم تو چشاش نیس!
مارتیریو	گریه کنم که دلتون خنک شه؟
برناردا	عکسو واس چی ورداشتی؟
مارتیریو	آدم با خواهرش هم نمی‌تونه شوخی کنه؟ فکر کردین اونو ورداشتم که چی مثلاً؟
آده‌لا	(مجسمه‌ی حقد و حسد) تو اسم اینو می‌ذاری شوخی؟ اصلاً تو تو همه‌ی عمرت شوخی سرت می‌شده؟ بالاغیرتاً بیا و خدایی شو بگو: غیر اینه که همین الانه شم داری از حسادت می‌ترکی؟
مارتیریو	تو دیگه خفه شو لال بمیر! دهنمو وانکن که دیوارا از خجالت می‌رُمین!
آده‌لا	چش دریده‌ی بد زبونی مٹ تو مگه به این مفتی‌ها کوتاه میاد؟
برناردا	آده‌لا!
ماگداله‌نا	یه بُر زنجیری!

آمه‌یا
 با این فکرها همه مونو از دم گرفتین!

مارتیریو
 دیگر و کارای هزار بار بدتر از اینشو می‌کنن!

آه‌آه
 تا روزی که ببینیم لخت و پتی تو رو دخنه‌اند و آب داره
 با خودش می‌ره دشون.

برناردا
 کینه‌یی بی حیا!

آن‌گوستی‌یاس
 چون چشم پیه ال رومانو منو گرفته تقصیر کارم و باید گرفت
 برد به صُلابه‌م کشید؟

آه‌آه
 تو چشمشو گرفتی یا جهیزیه‌ت، خانمچه؟

آن‌گوستی‌یاس
 مادرا!

برناردا
 ساکت!

مارتیریو
 یا واسه زمینات و چراگاهات؟

ماگدالنه‌نا
 خدایی شو گفتی!

برناردا
 گفتم ساکت!... چش به راه توفان بودم اما گمون نمی‌کردم به
 این زودی‌ها زمین و آسمونو زیرورو کنه. آخ‌خ که چه بهمنی،
 چه بهمن کینه‌یی رو قلب من سنگینی می‌کنه! با وجود این من
 هنوز سبزم. واسه هر کدومتون زنجیری دارم و این خونه‌رم
 دارم که پدرم ساخته تا نذاره تنابنده‌یی، حتا این علفای هرز، از
 خونه خراییم خبر پیدا کنن... از این جا گم‌شین! برین بیرون،
 یالا!

صحنه‌ی هشتم

همه خارج می‌شوند.
 برناردا غم‌زده می‌نشیند.
 پون چاکنار دیوار ایستاده‌است.

برناردا قد راست کرده عصای اش را به زمین
می‌کوبد.

- برناردا
می‌نشونم سرجاتون... برناردا، وظیفه‌ت یادت نره!
- پون‌چا
می‌تونم به چیزی بگم؟
- برناردا
بگو. نباید می‌داشتم تو این حرفارو بشنوی... یه غریبه میون
خودی‌ها هرچی هم درو یه بون باشه بالاخره باز یه غریبه‌س.
هرچی بود گذشت دیگه.
- پون‌چا
آن‌گوستی یاسو باید فوری فرستاد خونه‌ی بخت.
- پون‌چا
خدایی شو بخوای، آره، باید هرچی زودتر از این‌جا
فرستادش بیرون.
- برناردا
در واقع اونونه: منظور من پیه‌س!
- پون‌چا
منظور منم همونه. باید پسره‌رو از این خونه سنگ‌قلاب کرد.
فکر درستی کردی.
- برناردا
من فکر نمی‌کنم. چیزایی هس که نه می‌شه و نه باید بهشون فکر
کرد.
- پون‌چا
من حکم می‌کنم: دستور می‌دم.
- پون‌چا
اون وقت فکر می‌کنی پسره حاضر باشه بره؟
- برناردا
(بلند می‌شود) حالا تو چی به فکرت می‌رسی؟
- پون‌چا
البته با آن‌گوستی یاس که عروسی می‌کنه.
- برناردا
حرف بزن. من تورو می‌شناسم: کاره‌تو حاضر آماده از غلاف
کشیدی بیرون.
- پون‌چا
پس خبر دادن یعنی جنایت؟ فکر نمی‌کردم.
- برناردا
یعنی می‌گی خطری در پیشه؟
- پون‌چا
من بُهتون نمی‌زنم برناردا. همین قدر بت می‌گم: چشاتو وا کنی
خودت می‌بینی.

- برناردا ۱۵ چی رو بینم؟
- پون چا ۱۶ تو همیشه‌ی خدا مٲ عقاب تیزبین بودی. از صد فرسخی شر رو بو می‌کشیدی. اغلب گمون می‌کردم فکر و خیال آدماروم می‌تونی بخونی. اما حالا که پای دخترای خودت وسطه... هی هی هی... پاک کور کور شدی...
- برناردا ۱۵ منظورت مارتیریوس؟
- پون چا ۱۶ آره، مارتیریو... (کنجکاو) به عقیده‌ی تو: عکس پسره رو واسه چی قایم کرده بود؟
- برناردا ۱۵ (به قصد دفاع از دخترش) از همه چی گذشته، خودش که می‌گه خیال داشته سر به سر خواهرش بذاره. چه دلیلی داره غیر از این باشه.
- پون چا ۱۶ (به کنایه) تو حرف شو باور کردی؟
- برناردا ۱۵ (خیلی جدی) واسه چی باور نکنم؟ جز این هم نبود!
- پون چا ۱۶ بسه دیگه! قضیه مربوط به خونه‌ی تونه. می‌خوام بدونم اگه راجع به خونه‌ی همسایه‌ی روبه‌رویی بود چی می‌گفتی؟
- برناردا ۱۵ نوک کارد لعنتی رو در آوردی ها!
- پون چا ۱۶ (با بی‌رحمی) برناردا، این جا داره به افتضاح بزرگ راه می‌افته. به من ربطی نداره، اما تو واسه دخترات سوراخ نفس کش باقی نداشتی. فرض کنیم حرفای تو از دم قبول قبول، اما مارتیریوی بیچاره به عشق احتیاج داره: واسه چی نداشتی اون طفلکی زن انریکه اوماناس Enrique Humanas بشه؟ اون روز که پسره باس می‌اومد پای پنجره‌ش واسه چی بش پیغوم دادی بیخود به خودش زحمت نده؟
- برناردا ۱۵ (با صدای بلند) هزار دفعه‌ی دیگه‌م پیش بیاد همین حرفو می‌زنم. تا وقتی زنده باشم همین کارو می‌کنم. خون من با خون

خونواده‌ی او ماناس‌ها قاتی نمی‌شه... بابا! پدر اون یه چوپون بود! - حالیت نمی‌شه؟

پون‌چا

دِباد دماغ همین بلاهارو سرِ آدم میاره دیگه! بایدم داشته باشم! اما تو رو چه به این حرف‌ها! مثلاً تو خودت

برناردا

که تنابنده‌یی هم نمی‌دونه از کدوم سوراخ دراومدی؟ (با نفرت) لازم نکرده به من سرکوفت بزنی. اولندش که دیگه از ما گذشته، دومندشم که الحمدول لا تو زنده گی هیچ‌وقت خدا آینه‌ی خودمونو نگم نکردیم.

پون‌چا

(خشمگین) درست به عکس!

برناردا

(کینه‌اش را لباس مهربانی می‌پوشاند) مارتیریو بالاخره فراموش می‌کنه.

پون‌چا

فراموش نکرد هم نکرد! باور نمی‌کنم اون افتضاحی که گفتی این باشه. حتا اگر روزی روزگاری چون افتضاحی راه بیفته یقین داشته باش از میون این چاردیواری بیرون نمی‌ره.

برناردا

اون قدر مطمئن نیستم! تو شهر کسایی هستن که فکر پنهنون آدمم از صد فرسخی می‌خونن.

پون‌چا

اما اگه یه روز من و دخترامو تو راه نجیب‌خونه‌ها ببینی خدا می‌دونه چه قندی تو دلت آب بشه! مگه نه؟

برناردا

آخر عاقبت آدما رو فقط خدا می‌دونه و بس!

پون‌چا

من چرا. از فردای خودم خبر دارم. همین جور از فردای دخترام! نجیب‌خونه نصیب و قسمت زنای به خصوصی بود که، می‌شناختیم شون...

برناردا

برناردا، هوای حرمت ننه‌ی خدا ایامرز منو داشته باش‌ها! پس تو هم سعی نکن با فکرای شیطونیت منو آزار بدی، حالیت شد؟

پون‌چا

برناردا

سکوت.

- پون‌چا
برناردا
اصلاً همون بهتر که تو هیچ‌کاری دخالت نکنم.
بهترین کاری که می‌توننی بکنی همینه که سرت به کار خودت
باشه و دهنتم بسته نیگرداری. وظیفه‌ی آدمی که واسه سیر کردن
صاب‌مرده شیکمش کار می‌کنه همینه.
پون‌چا
برناردا
اما آخه ما نمی‌تونیم این کارو بکنیم. تو گمون نمی‌کنی صلاحِ پیه
گرفتنِ مارتیریوست یا، آده‌لا مثلاً؟ ...
نه. گمون نمی‌کنم.
پون‌چا
برناردا
(بازیرکی) آده‌لا... عشق واقعی رومانو، آده‌لاس.
چیزها هیچ‌وقت اون جور که ما می‌خواهیم اتفاق نمی‌افته...
پون‌چا
گیرم ارزششو داره که آدم واسه انداختن کارها رو خط
میزون تر زوری هم بزنه. این که پیه با آن‌گوستیاس باشه نه به
عقلی من درست میاد نه به عقلی دیگران. حتا هوایی رو که این
دوتا نفس می‌کشن از یک قماش نمی‌بینم. کی می‌دونه چی
نصیبش می‌شه؟
برناردا
دوباره شروع کردی‌ها! با صد جور حرومزاده گی سعی داری
که خوابِ من بیچاره رو آشفته کنی... گیرم من گوشم بدهکار
تو نیست، چون اگه بخوام به حرفات گوش بدم باید صورتتو
غرقِ خون کنم.
پون‌چا
برناردا
با این چیزا یکی دیگه رو بترسون.
خوشبختانه دخترام احترام منو دارن و تا حالاش هیچ‌وقت
خلاف میل من قدم برنداشتن.
پون‌چا
آره. اما تا ولشون کنی از زیرچاق هر کدوم شون یه ساز دیگه
دراومده!

برناردا! بلدم با کدوم ترکه به راه شون بیارم.
پون چا آره بابا: دلتو خوش کن که زورت به شون می چربه!
برناردا! هنوز فلفلم تندی و تیزیشو از دست نداده.
پون چا با وجود این دنیای عجیبه: باید شوق و شور عشق
آن گوستی یاسو بینی. اونم تو این سن و سال. البته خوشبختونه
پسره هم حسابی گرفتار شه... دیروز پسر بزرگم می گفت ساعت
چار و نیم صبح که دمبال ورزاها از کوچه می گذشته هنوز مشغول
جیک جیک بودن.
برناردا! چارونیم صبح؟

صحنه‌ی نهم

آن گوستی یاس در حال ورود.

آن گوستی یاس چرت گفته!
پون چا والا از خودم که در نیاوردم. چیزی به که من هم شنیدم.
برناردا! (به آن گوستی یاس) حرفتو بزن!
آن گوستی یاس الان به هفته م بیشتره که پیه سر ساعت یک می ره. خیر از عمرم
نبینم اگه دروغ بگم!

مارتیریو، در حال ورود.

مارتیریو منم ساعت چاهار بود که صدای رفتنشو شنیدم.
برناردا! صدای رفتنشو... رفتنشو به چشم دیدی؟
مارتیریو نخواستم خودمو نشون بدم.
(به آن گوستی یاس) مگه دیگه از پنجره‌ی طرف کوچه پشتی با

هم اختلاط نمی‌کنین؟	
آن گوستی یاس نه. از پنجره‌ی اتاق خوابم.	
آده لادم در پیدای‌اش می‌شود.	
در اون صورت...	مار تیرویو
تو این خونه چی می‌گذره؟	برناردا
یه خورده به مُخت فشار بیاری خودت می‌فهمی! چیزی که	پون‌چا
حرف نداره اینه که پیه ساعت چاهار صبح پشت نرده‌ی یکی	
از پنجره‌های این خونه بوده.	
یعنی یقین داری؟	برناردا
یقین نه. تو این دور و ور به هیچ چی نمی‌شه یقین داشت!	پون‌چا
مادر! به حرف کسی که چشم دیدن هیچ کدوممونو نداره	آده‌لا
گوش نکن!	
بالاخره همه چی روشن می‌شه. اگر کسی بخواد با	برناردا
تُخل پُخل کردن منو به بیراهه بکشه به خودش لطمه می‌زنه. من	
مَث کوه این‌جا وایسام. و یه چیز دیگه: اصلاً نکنه این‌گرد و	
خاکو بدخواهامون هوا کردن که ما رو بدنوم کنن؟	
من با دروغ دَوَن می‌ونه‌یی ندارم.	مار تیرویو
پس لابد کاسه‌یی زیر نیم‌کاسه هست.	پون‌چا
هیچ چی نیس. من دنیا اومدم که چشمو واز نگه دارم. از این به	برناردا
بعد هم تادم مرگ به هم نمی‌ذارمشون.	
من حق دارم بدونم.	آن گوستی یاس
تو فقط حق داری اطاعت کنی. حرفای دیگرون بادِ هواس.	برناردا
(به پون‌چا) اما تو، سرت به کارِ خودت باشه. از این به بعد	
تنبنده‌یی این‌جا قدمی ور نمی‌داره که من صداشو نشنوم!	

صحنه‌ی دهم

خدمتکار می‌آید خبر می‌دهد.

خدمتکار سر کوچه به خبرهاییه. مردم جمع شدن، همساده‌هام همه ریختن جلو درِ خونه‌هاشون.
برناردا (به پون‌چا) به تاخت برو سروگوشی آب بده بین چه خبره!

دخترها به طرف در خروجی هجوم می‌برند.

شماها کجا؟ مدام گوش به زنگین و، حرمت عزای پدرتون هم که به جهنم! یال لا همه برگردین تو حیاط خلوت - یال لا یال لا!

همه به اتفاق برناردا خارج می‌شوند.

هیاهوی شدید از دور.

ورود مارتیریو و آده‌لا. گوش‌ها را تیز کرده‌اند منتها جرأت نمی‌کنند به درِ خروجی نزدیک بشوند.

خدارو شکر کن که دهنم بسته موند!

مارتیریو

هیچی نمونده بود من هم به چیزی بیرونم‌ها!

آده‌لا

چی می‌تونستی بگی؟ خواستن به چیزه دس به کارشدن به چیز.

مارتیریو

دس به کارشدن جیگر می‌خواد جونم. تو هم خواستی اما

آده‌لا

نتونستی که.

این وضع دیگه نمی‌تونه ادامه داشته باشه.

مارتیریو

تا هر وقت که من بخوام.	آ۵۵ لا
از تو دستاش می کشمت بیرون!	مارتیریو
(تهاجمی) مارتیریو! کاری به کارم نداشته باش!	آ۵۵ لا
پس نه مالِ تو نه مالِ من!	مارتیریو
می خواد منو بیره خونه ش!	آ۵۵ لا
دیدم چه جوری بغلت کرده بود!	مارتیریو
من نمی خواستم که... انگار با کمند کشیده می شدم.	آ۵۵ لا
مرده تو بینم الاهی!	مارتیریو

صحنه یازدهم

ماگدالنا و آن گوستی یاس دم در ظاهر می شوند.
 در را که باز می کنند هیاهو زیادتر به گوش می رسد.
 برناردا وارد می شود.
 پون چاهم از دری دیگر می رسد.

برناردا!	پون چا
چه خبر بود؟	برناردا
دخترِ لیبرادا Librada، اونی که شوور نداره، زاییده. معلومم نیس دس پخت کدوم شیرخام خورده ی از خدا بی خبری یه.	پون چا
بچه!	آ۵۵ لا
بچه رو واسه ایزگمی کشته برده تپونده زیر سنگ و کلوخا، اما سگا که از خیلی آدمما دل رحم ترن پیداش کردن کشیدنش بیرون، پنداری دست رحمت خدای کریم راه نشونشون داده	پون چا

باشه، صاف آوردن گزشتنش تو درگاهی جلوِ خونه‌ش. خیال دارن دختره رو بُکشن. کشون کشون آوردنش سرِ محله. جمعیتی واسه تموشا جمع شده که، قیامت! از کوره راه‌ها وزیتون زارهام مردا همین جور دوون دوون میان و عربده‌هایی می‌کشن که زمین و زمونو می‌لرزونه.

برناردا ۱۵

بله. بذاریان. با چوب و چماق و دسته‌بیل و گوسر. بذار بیان تیکه تیکش کنن لکه‌ی ننگو بشورن.

آده‌لا

نه، نه! نباید بُکشنش! نذارین بُکشنش!

مار تیریو

چرا! مام بریم!

برناردا ۱۵

باید قصاص شه، مگه عصمتشو زیر پا نگذاشته؟ بذار پامال.

ننگش بشه!

از بیرون جیغ کشدار زنی به گوش می‌رسد.

هیاهو به نهایت می‌رسد.

آده‌لا

خدایا، ولش کنن!... شماها دیگه کجا؟

مار تیریو

(چشم تو چشم آده‌لا) میوه‌ی معصیتشو چشیده پس بذار پا

لرزشم بشینه!

برناردا ۱۵

(تو درگاهی) تا ژاندارما سر نرسیدن باید حسابشو برسن!

باید جای گناه شو با زغال سرخ...

آده‌لا

(شکم‌اش را می‌چسبد) نه! نه!

برناردا ۱۵

بُکشینش! زجرگشش کنین بی عصمتو!

پرده‌ی سوم

صحنه‌ی نخست

حیاطِ پشتی خانه‌ی برناردا آلبا.
چهار دیوار سفید که کم و بیش کبود می‌زند.
شب است. دکور باید در نهایت ساده‌گی باشد.
صحنه از درهای اتاق‌ها که به نور ضعیفی روشن
است کسب نور می‌کند. وسط صحنه میزی هست و
چراغ نفتی حباب‌داری.

برناردا و دخترهای‌اش شام می‌خورند.
پون‌چا خدمت می‌کند.
پرودن‌سیا - زن همسایه - کمی دورتر از میز
نشسته.

پرده در سکوت بالا می‌رود.
فقط صدای قاشق و چنگال شنیده می‌شود.

خب دیگه. بلن شم برم. خیلی نشستم.

پرودن‌سیا

بلند می شود.

برناردا
 پرودن سیا
 پون چا

حالا بمون یه خورده دیگه. هیچ وقت همدیگه رو نمی بینیم که.
 ناقوسِ آخریِ دعایِ شبو زدن؟
 نه هنوز.

پرودن سیا دوباره می نشیند.

برناردا
 پرودن سیا
 برناردا
 پرودن سیا

راستی از شوورت برام نگفتی بینم درچه حاله.
 ای. همون جوراس دیگه.
 اونم دیگه هیچ نمی بینیم...
 تو که میشناسیش. از وقتی سر ارث و میراث با برادرش
 بگومگوش شد دیگه پاشو از در خونه بیرون نمی ذاره. یه
 نردبون تکیه داده به دیوارِ پشتی، واسه رفت و اومد از اون
 استفاده می کنه.

برناردا
 پرودن سیا
 برناردا
 پرودن سیا

اونوبش می گن مرد!... دخترکت چه طوره؟
 با اونم دیگه هیچ وقت دلش صاف نشد.
 حق داره وال لا.
 نمی دونم به شما چی چی ها گفته. من که مدام خون خونمو
 می خوره.

برناردا
 پرودن سیا

دختری که سرخود بار اومد دیگه دختر نیس، دشمن جوئه.
 من هم ولش کردم به امیدِ خدا. دل خوشیم، همین شده
 پناه بردن به کلیسا.

تازه واسه این که بچه هام به گیسم نخندن دیگه باید از اون جارفتن
 هم دس وردارم. آخه سو چشم هم کم شده.

از پشتِ دیوار صدای نفس سنگینی به گوش
می‌رسد.

وای! چی بود؟

نریونه‌س... بستیمش بیرون، جفتک می‌پروونه به دیفار.
(خطاب به دور و بری‌ها) وازش‌کنین ببرین سَرش بدین
تو حیاط.

برناردا!

(با خودش) لابد گرما کلافه‌ش کرده.

می‌خوایین بکشینش به مادیون؟

پرودن سیا

اول صبح.

برناردا!

خوب تونستین چارپاها تونو زیاد کنین.

پرودن سیا

با هزار خرج و زحمت.

برناردا!

(خودش را می‌اندازد وسط) تو همه‌ی این دور و ور بهترین

پون‌چا

گله‌رو داره حیف که قیمت‌ها افت کرده.

یه خورده دیگه عسل و پنیر برات بذارم.

برناردا!

دیگه جا ندارم.

پرودن سیا

صدای نفس سنگین از پشتِ دیوار.

واویلا!

پون‌چا

درست انگار صدا از تو سینه‌ی من میاد!

پرودن سیا

برناردا خشمگین بلند می‌شود:

هر چیزو باید دوبار بتون گفت؟ گفتم سَرش بدین تو علفا

برناردا!

غلت بزنه!

سکوت.

انگار که با مهترش بگومگو می کند:

مادیونارو تو طویله بیندین، خودشو - تا دیوارا رورو سرمون
خراب نکرده - ول کنین!

برمی گردد طرف میز و می نشیند.

بین چه زنده گی پی دارم!

مث به مرد جون می کنی ها!

گفتی!

پرودن سیا

برناردا

آده لا از سر میز بلند می شود.

چه خبره؟ تو کجا؟

می رم... به چیکه آب بخورم.

(به خدمتکارها) یکی تون یک کوزه آب خنک بیارین!

(به آده لا) بفرما بشین!

آده لا

برناردا

آده لا برمی گردد می نشیند.

خب، عروسی آن گوستی یاس کی؟

پسین فردا میان خواسگاریش.

لابد خوش خوشانته دیگه.

پرودن سیا

برناردا

پرودن سیا

آن گوستی یاس	اوه، معلومه!
آمه‌لیا	(به ماگداله‌نا) نمکو برگردوندی!
ماگداله‌نا	از اینی که هستی بدبخت تر نمی‌شی.
آمه‌لیا	یه بند نفوس بد می‌زنه.
برناردا	بسه دیگه!
پرودن‌سیا	(به آن گوستی یاس) حلقه برات آورده؟
آن گوستی یاس	آره. ایناهاش.

حلقه را دراز می‌کند به طرف‌اش.

پرودن‌سیا	خوشگله. سه تا مرواری... دوره‌ی ما مرواری رو بد می‌دونستن. می‌گفتن علامتِ اشکه.
آن گوستی یاس	امروزه روز معنی چیزها عوض شده.
آده‌لا	فکر نمی‌کنم... چیزا همیشه همون معنی رو که داشتن دارن. نگین حلقه‌ی نامزدی باید الماس باشه.
پون‌چا	شگونش بیش تره.
برناردا	حالا چه الماس چه مرواری. چیزا هر چی‌ور که معنی شون کنی معنی پیدا می‌کنن.
پون‌چا	یا هر چی خواستِ خدا باشه.
پرودن‌سیا	می‌گن جهیزیه‌ت خیلی عالیه!
برناردا	شونزه هزار تا برام آب خورد.
پون‌چا	(خودش را می‌اندازد وسط) مخصوصاً گنجه‌ی آینه‌دارش حرف نداره.
پرودن‌سیا	من که تا حالا همچین چیزی ندیدم.
برناردا	دوره‌ی ماها یخدون رسم بود.

پرودن سیا	اصل اینه که هر چیزی بهترینش باشه.
آده لا	اینم چیزیه که آدم از کجا می دونه.
برناردا	دلیلی نداره این جوری نباشه.

صدای ناقوس‌ها از خیلی دور.

پرودن سیا	ناقوسِ آخریه.
	(به آن‌گوستی یاس در حال بلند شدن) یه وقت میام لباسایی رو که خریدی نشونم بدی.
آن‌گوستی یاس	هر وقت خواستین.
پرودن سیا	به امید خدا. شب خوش.
برناردا	خدانگه دار: پرودن سیا!
پنج تا دخترها	دست خدا به هم‌راتون!

سکوت.

خروج پرودن سیا.

برناردا	خب: شکر خدا، شامو که خوردیم...
---------	--------------------------------

همه بلند می‌شوند.

آده لا	من می‌رم دم در قدمی بزnm پاهام وازشه یه هوایی هم بخورم.
--------	---

ماگداله‌ناکنار دیوار می‌نشیند به‌اش تکیه می‌دهد.

آمه‌لیا	منم بات میام.
---------	---------------

مار تیریو	من هم.
آده‌لا	(با نفرت) راهمو گم نمی‌کنم به خدا!
آمه‌لیا	شب، تنهایی، بهتره یکی همراهش باشه.

همه خارج می‌شوند.

صحنه‌ی دوم

برناردا می‌نشیند.
آن‌گوستی یاس به تمیز کردن میز می‌پردازد.

برناردا	جخ یه بار دیگه م بت گفتم: دلم می‌خواد با خواهرت مارتیریو صحبت کنی. اون قضیه‌ی عکس یه شوخی بیشتر نبود. باید فراموشش کنی.
---------	---

آن‌گوستی یاس	شما که می‌دونین اون منو دوس نداره.
برناردا	همه‌تون می‌دونین اون تو دلش چی می‌گذره. من دل هیچ‌کی رو سُخمه نمی‌زنم... چیزی که می‌خوام اینه که خونواده ظاهر خوشگلِ هماهنگی داشته باشه. حَالِیْتِه؟

آن‌گوستی یاس	بله.
برناردا	همین.

ماگداله‌نا	(که دارد خواب‌اش می‌برد) از این گذشته، تو که دیگه به همین زودی‌ها رفتنی هستی... (خواب‌اش می‌برد).
------------	---

آن‌گوستی یاس	اون قدرام نزدیک به نظرم نمیاد.
برناردا	دیشب اختلاط‌تون کی تموم شد؟
آن‌گوستی یاس	نیم ساعت از نصف شب گذشته.

- برناردا
آن گوستی یاس
چی هامی گفت پیه؟
حس می کردم حواسش جمع نیست. یعنی همیشه وقتی با من
اختلاط می کنه انگار فکرش یه جای دیگه س. وقتی هم ازش
می پرسم چشه، می گه: ما مردا فکر و خیالای خودمونو داریم!
برناردا
د همین دیگه! چرا باید همچین چیزی ازش پرسسی؟ تازه،
وقتی عروسی کردین که دیگه اصلاً! اگه حرف زد باش حرف
می زنی، اگه نگات کرد تو هم نگاش می کنی. فقط از همین یه
راهه که می تونی زن خوش بختی بشی.
برناردا
آن گوستی یاس
سعی نکن ازش چیزی بیرون بکشی. به پرس و واپرس هم
نگیرش. از همه مهم تر این که هیچ وقت نذار اشکتو ببینه.
برناردا
آن گوستی یاس
باید احساس کنم خوش بختم، اما نیستم.
برناردا
آن گوستی یاس
همیشه همین طوره.
گاهی شبا که خوب تو نخش میرم قیافه ش اونور آهن بندی.
پنجره تار می شه. درست مٹ این که پشت ابری از گرد و خاک
گله پنهنون شده باشه.
برناردا
آن گوستی یاس
علتش ضعفته مادر.
شاید حق با شماس.
برناردا
آن گوستی یاس
امشب میاد؟
نه. با مادرش رفته شهر.
برناردا
آن گوستی یاس
خب. پس امشب زودتر می خوابیم... ما گداله نا!
آن گوستی یاس
خوابیده.

صحنه ی سوم

ورود آده لا و مارتیریو و آمه لیا.

آمه‌لیا	عجب ظلماتیه!
آده‌لا	آدم دو تا قدم جلو تر شو نمی‌بینه.
مارتیریو	یکی از اون شبای باب میل دزداس. باب میل هر کی نخواد دیده بشه.
آده‌لا	اسب، درست وسط حیاط، دو قد معمولیش تو ظلمات سفید می‌زد.
آمه‌لیا	آره. عین به شبیح. آدمو می‌ترسوند.
آده‌لا	ستاره‌های آسمونو بگو: به درشتی مشتِ آدمن.
مارتیریو	از بس نگاهشون کرد گردش از درد داشت خورد می‌شد.
آده‌لا	تو خوشت نمیاد، نه؟
مارتیریو	چیزای بیرون این دیوارها برام مهم نیست. چیزایی که تو این چاردیواری اتفاق می‌افته برام مهمه.
آده‌لا	خود دانی.
برناردا	خودش می‌دونه. هر کی به ذوق و حال خودش.
آن‌گوستی یاس	خب. شب به خیر.
آده‌لا	از حالا می‌خوای بخوابی؟
آن‌گوستی یاس	آره. امشب پیه نمیاد.

آن‌گوستی یاس می‌رود.

صحنه‌ی چهارم

آده‌لا	مادر! واسه چی وقتی برق می‌جه یا به ستاره راه می‌کشه حتماً باید خوند که:
--------	---

رو آسمون بالا
به لطف حق تعالا
اسم تو نقش بسه
باربارا Barbara ی خجسه!

ها مادر؟ واسه چی حتما اینو باید بخونن؟
برناردا
قدیمی ها خیلی چیزا می دونستن که امروزه ماها یادمون رفته.
آمه لیا
من عوض خوندن اون ذکر چشمو هم می دارم که جستن برق یا
راه کشیدن ستاره هرو نینم.
آده لا
من نه. من دوس دارم همه ی چیزایی که سالیون درازه
بی حرکت مونده با برق و بورق راه بیفته.
مار تیریو
آخه همه ی اونام که به ما مربوط نمی شن.
برناردا
بهتره اصلا فکر شوئم نکنین.
آده لا
عجب شب خوشگلیه! دلم می خواد تا جایی که بتونم بیدار
بمونم و خنکی شو بچشم.
برناردا
متتها باید گرفت خوابید. ما گداله نا!
آمه لیا
چرت اول شو زده.
برناردا
ما گداله نا!
ما گداله نا
(ناراحت) بابا ولم کنین!
برناردا
برو تو جات!
ما گداله نا
(با خلق تنگ بلند می شود) نه خیر، این جا راحتی به آدم حرومه!

غرغرکنان خارج می شود.

آمه لیا
شب خوش!

او هم خارج می‌شود.

برناردا	شما دو تام یال‌لا!
مارتیریو	چی شده که جان‌جان آن‌گوستی یاس امشب نمیاد؟
برناردا	رفته سفر.
مارتیریو	(به آده‌لا خیره می‌شود) نه بابا!
آده‌لا	تا فردا.

خارج می‌شود.

مارتیریو آبی می‌نوشد و چشم بر در خانه دوخته
آهسته از صحنه می‌رود بیرون.

صحنه‌ی پنجم

ورود پون‌چا.

پون‌چا	هنوز این جایی تو؟
برناردا	آره. از این سکوت کیف می‌کنم و از اون رسوایی بزرگ هم که تو خبر شو بدم دادی هنوز چیزی دسگیرم نشده.
پون‌چا	اون موضوعو بذار کنار، برناردا.
برناردا	موضوع آره و نه تو کار نیست. چیزی که مهمه گوش به زنگ بودن منه.
پون‌چا	درسته: خطر از بیرون نیست. دخترای تو پنداری تو گنجه حبس شدن اما جلو چیزی رو که تو سینه‌شون می‌گذره نه تو می‌تونی بگیری نه هیچ تنابنده‌یی.

- برناردا | نفس دخترای من آرومه.
- پون چا | این واسه تو که مادرشونی مهمه. من با همین کاری که می‌کنم به اندازه‌ی خودم گرفتاری دارم.
- برناردا | حالا دیگه لالمونی گرفتی.
- پون چا | نه، حد خودمونگه می‌دارم... حرفشم نزنیم دیگه.
- برناردا | حقیقتش اینه که چیزی نداری بگی. اگه از خاک کف این خونه دو تا پر علف در می‌اومد تو مٹ برق، گوسفندای همساده‌هارو هوار می‌کردی سرم که تا ریشه بچرنشون.
- پون چا | من خیلی بیش‌تر از اون که تو بتونی فکرشم بکنی می‌دونم.
- برناردا | پسرت هنوزم ساعت چاهار صبح پپه رو این گوشه کنار می‌بینه؟ هنوزم مردم راجع به خونه‌ی من از خودشون حرف درمیارن؟
- پون چا | به زبون که نمیارن.
- برناردا | چون چیزی ندارن که روکنن... چون چیز دندون‌گیری گیرشون نیاد که بش پيله کنن... واسه این که چشمای من مدام مراقبه.
- پون چا | برناردا! من نمی‌خوام لام تا کام چیزی بگم چون از شرارتای تو وحشت دارم. اما تو هم اون قدر از خودت مطمئن نباش!
- برناردا | از مطمئنم یه چند هوا مطمئن ترم.
- پون چا | اما صاعقه ممکنه بی‌خبر بزنه‌ها... قلب آدم هر آن ممکنه بی‌خبر واسه‌ها.
- برناردا | این جا آب از آب تکون نمی‌خوره. من مٹ کوه جلو بدخیالی‌های تو واسادم.
- پون چا | به قول یار وگفتنی، دیگه بیترا!
- برناردا | امیدوارم.

صحنه‌ی ششم

ورود خدمتکار.

خدمتکار ظرف مرفامو شستم. خورده فرمایش دیگه‌یی هم داری
برناردا؟

برناردا (بلند می‌شود) نه. می‌رم بگیرم بخوابم.

پون‌چا کی می‌خوای بیدارت کنم؟

برناردا امشبه‌رو می‌خوام تخت بخوابم.

خارج می‌شود.

پون‌چا وقتی جلو خطر از دستت کاری برنمیاد آسون‌ترین راه
اینه که پشت تو بش بکنی که نبینی ش.

خدمتکار اون؟ باد دماغش اون‌قد زیاده که بادیست خودش چشماشو
می‌بنده.

پون‌چا من دیگه کاری از دستم ساخته نیس. سعی کردم جلو چیزی
رو که پیش میاد بگیرم اما حالا ترسم ورداشته. این سکوتو
می‌شنوی؟ خب، الانه تو هر کدوم از اتاقای این خونه به توفانه.
روزی که این توفان بلن‌شه همه‌ی مارو با خودش جارو می‌کنه.
از ماگفتن بود.

خدمتکار برناردا خیال می‌کنه دستی بالای دستش نیس. دیگه حالیش
نیس به مرد روزن‌های تنها چه قدرتی داره.

پون‌چا همه‌ی تقصیرام زیر سر پیه‌ال رومانو نیسته‌ها. درسته که
پارسال چون آورده‌لا رو پخته بود که هنوزم کشته‌مرده‌شه، اما

آده لا می باس سر جاش بشینه و پارو دُمش نذاره. مرد، مرده.
 می گن بیشتر از یه بار با آده لا گپ زده. خدمتکار

درسته. (صدای اش را پایین می آورد) تازه همه شم این نیست.
 نمی فهمم تو این خونه چه اتفاقی می خواد بیفته. پون چا

کاش می تونستم پاشم برم هفت دریا اون ور تر این خونه و
 دردسراشو پشت سر بذارم! خدمتکار

برناردا عروسی رو پیش میندازه و گاس که هیچ اتفاقی هم
 نیفته. پون چا

تا حالا شم هر چی باید بشه شده. آده لا واسه هر کاری
 حاضره و دیگرون هم چشم ازش ور نمی دارن.
 یعنی مارتیریو هم؟ خدمتکار

اون شرتر از بقیه س. یه چاهه تا گلو پر از زهر. می بینه که پپه ال
 رومانوهه تیکه ی اون نیست، اگه دستش برسه عالمو زیرورو
 می کنه. به قول یاروگفتنی دیگی که واسه من نجوشه توش سر
 سگ بجوشه! پون چا

بابا اینا هر کدو مشون یه پا شرن!
 می دونی چی یین؟ زنای بی مرد! همین و بس... یعنی چنون
 وضعی که حتا رابطه ی خونی و مادر فرزندی هم اون تو راه به
 جایی نمی بره... (ناگهان) هیس س س!
خدمتکار

گوش تیز می کند.

چی؟ خدمتکار

(بلند می شود) پارس سگا!
 انگار یکی پشت دره!
پون چا
خدمتکار

صحنه‌ی هفتم

آده‌لا با زیردامن و سینه‌بند سفید می‌آید تو.

پون‌چا تو هنوز نخوابیدی؟
آده‌لا او مدم به چیکه آب بخورم.

از کوزه‌ی روی میز آب می‌خورد.

پون‌چا خیال می‌کردم خوابیده باشی.
آده‌لا تشنه‌گی بیدارم کرد... شماها خیالِ خوابیدن ندارین؟
خدمتکار مام دیگه داریم می‌ریم.

خروج آده‌لا.

صحنه‌ی هشتم

پون‌چا بریم.
خدمتکار ما هم حق‌مونه بخوابیم. برناردا تمام روزو نمی‌ذاره نفس بکشم.

پون‌چا چراغو وردار.
خدمتکار سگا دیوونه شدن.
پون‌چا حالا نمی‌ذارن چشم رو هم بذاریم.

صحنه‌ی نهم

همه خارج می‌شوند.
صحنه کاملاً تاریک است.
ماریا خوزه‌فا که بره‌یی به آغوش دارد وارد می‌شود.

ماریا خوزه‌فا

ببعی، بچه‌ی نازم
برات لالایی می‌سازم.
یه روز که شاد و تنها
می‌ریم تالاب دریا
یه مورچه از تو لونه‌ش
یا از روبوم خونه‌ش
می‌بینتمون تو کوچه
با جیبای پر کلوچه
که با هم خوش و خندون
می‌ریم سیر باهارون.

می‌گم ببعی! - می‌گی بع!
می‌گم دُمبه؟ - می‌گی نع!
کفش و جوراب ندارم
خیال خواب ندارم
با ساحل بارونی
سؤال و جواب ندارم.

می‌گی ببعی! - می‌گم بع!
دُمبه داری؟ - می‌گم نع!
رفیق جونی دارم
دل خندونی دارم
رو شاخه‌ی غلاغ‌پر
لونه‌ی مرجونی دارم.

برناردای پلنگی
ماگداله‌نای جنگی
ببعی ببعی بع
دُمبه‌داری؟ نع!

آوازخوانان می‌رود.

صحنه‌ی دهم

ورود آده‌لا.
هر گوشه‌کناری را به‌دقت می‌کاود و از در خانه
بیرون می‌رود.
ورود مارتیریو از در دیگر. با زیردامنی سفید و
شال مشکی دور شانه وسط صحنه می‌ایستد و با
دلهره و کنجکاوی همه‌جا را می‌پاید.
ماریا خوزه‌فا از درِ رو به رویش می‌آید تو.

کجا می‌خواین برین بی‌بی بزرگ؟

مارتیریو

ماریا خوزه فا درو برام وا می کنی؟ کی باشی تو؟
 مارتیریو شما چه جوری اومدین این جا؟
 ماریا خوزه فا فلنگو بستم... کی باشی تو؟
 مارتیریو خب. حالا برین بخواین دیگه.
 ماریا خوزه فا آها. شناختمت. تو مارتیریویی... مارتیریو، یعنی قیافه‌ی یه
 شهید... حالا کی خیال داری یه بچه بیاری؟... من اینو دارم،
 نگاش کن!

بره رانشان اش می دهد.

مارتیریو این بره رو از کجا آوردین؟
 ماریا خوزه فا خب، بره‌س که بره‌س. واسه چی بره بچه حساب نشه؟ بره که از
 هیچی خیلی بهتره... عجوزه برناردای قیافه یوزپلنگی...
 ما گداله‌نای قیافه کفتاری...
 مارتیریو داد نکشین!
 ماریا خوزه فا آره. همه جا ظلماته... چون من موهای سرم سفیده خیال
 می کنی نمی تونم بچه بیارم؟ من می تونم بچه، بچه، بچه... اوو
 ... بچه‌م می تونه موهاش سفید سفید باشه و اونم می تونه
 موهای بچه‌ش سفید سفید عین برف باشه ما عین موج پشت
 موج می شینیم همه با سرهای سفید که می تونه مٹ کفِ دریا...
 راسی واس چی این جاها کف نیس؟ این جا همه‌ش سیاهی و
 عزاس چرا؟
 مارتیریو داد نزنین بابا، آروم تر!
 ماریا خوزه فا وقتی زن همسادم نی نی آورد من واسه‌ش شوکولات بردم.
 بعدش هم اون واسه من آورد. همیشه دیگه. همیشه. هی من

واسه اون بردم هسی اون واسه من آورد... تو موهات سفید
می شه اما همساده‌هات نمیان. باید من خودم پاشم پیام اما از
خوف این که سگا یه هو پرن گازم بگیرن زهلم آب می شه. تا
سر مزرعه همرام می آی؟ من مزرعه می خوام. من خونه
می خوام. بگیرم خونه‌های دل وازی که همساده‌ها با
نی نی کوچولوهاشون تو تخت، خوابشون بیره و مرداشون اون
بیرون رو صندلیا بشینن با همدیگه اختلاط بکنن... پیه ال رومانو
یه غوله. شما همه تون خاطرشو می خواین اما اون میاد از دم
می بلعد تون، چون شماها هر کدوم پیش اون یه جبه‌ی گندمین.
نه، جبه‌ی گندمم نه: قورباغه‌های فزرتی بی زبون!
ای بابا! خب دیگه، بریم، بگیرین بخواین!

مارتیریو

هل اش می دهد.

باشه. اما بعدش درو برام واز می کنی دیگه؟ مگه نه؟
اون که معلومه.
(گریان می خواند)

ماریا خوزه‌فا

مارتیریو

ماریا خوزه‌فا

ببعی، بچه‌ی نازم
برات لالایی می سازم
یه روز که شاد و تنها
می ریم تالب دریا
یه مورچه از تو لونه‌ش
یا از رو بوم خونه‌ش
می بینتمون تو کوچه
با جیبای پر کلوجه

که با هم خوش و خندون
می ریم سیرِ باهرون...

در حال خواندن و گریستن خارج می شود.

صحنه یازدهم

مارتیریو دری را که ماریا خوزه فا از آن وارد شده
می بندد و به طرف در خروجی ساختمان می رود.
آن جا مردد می ماند و دو قدم دیگر بر می دارد.

(با صدای فروخورده) آده لا!

مارتیریو

سکوت.

تادم در پیش می رود.
آن جا بلندتر صدا می زند:

آده لا!

ظهور آده لا با موهای آشفته.

واسه چی دست از سرم ورنمی داری؟

آده لا

دور این مردو خط بکش!

مارتیریو

این فضولی ها به تو نیومده!؟

آده لا

راهی که تو می ری راه یه زن نجیب نیس!

مارتیریو

- آده‌لا می‌دونم چه قدر دلت می‌خواس تو جای من بودی. داری
از حسرت به چنگ آوردنش جزو جز می‌سوزی!
- مارتیریو (به صدای بلند) دیگه یواش یواش داره دادم درمیداد. این بازی
مسخره دیگه نمی‌تونه ادامه پیدا کنه.
- آده‌لا تازه اولشه. من قدرتشو داشتم که پا پیش بذارم. یعنی جرأت
و شهامتی رو که تو نداشتی... من مرگو زیر این سقف به چشم
دیدم اما دمبال چیزی رفتم که مال خودمه و به من تعلق داره.
اون بی‌احساس دمبال کس دیگه ییه. بیخود خودتو انداختی
جلو.
- آده‌لا شلوغش نکن!... اون دمبال ثروته اما چشمش پی منم هس.
مارتیریو داغشو به دلت می‌ذارم! اون با آن گوستی یاس عروسی می‌کنه.
آده‌لا خودت از منم بهتر می‌دونی که قد یه بال پشه هم به
آن گوستی یاس علاقه نداره.
- مارتیریو می‌دونم.
- آده‌لا اینم می‌دونی، چون با چشمای خودت دیدی، اونسی که چشم
پیه دمبالشه منم!
- مارتیریو (با غضب) آره!
- آده‌لا (می‌رود تو سینه‌اش) اونسی که می‌خواد منم. منو می‌خواد. م...
ند... و!
- مارتیریو اگه می‌خوای یک کارد وردار فروکن این جا تو گلوی من، اما
دیگه اینو جلو من به زبون نیار!
- آده‌لا این که می‌خوای جلو منو بگیری نذاری باش برم علتش اینه:
اگه اون، زنی رو که دوس نداره هزار سالم تو بغلش بگیره
ککت هم نمی‌گزه. همون جور که من ککم نمی‌گزه. می‌تونه
صد سال آزگار با آن گوستی یاس بمونه. اما اگه نوک

- انگشتش به من بخوره بیچاره می‌شی، مریض و زمین‌گیر
 می‌شی و پس می‌افتی. چون تو هم دوشش داری!
 (با احساس) خب، آره. بذار اینو بی پرده پوشی بت بگم. بذار
 قلبم از تلخی مٹ یه نارنجک منفجر بشه: من دوشش دارم!
 (به یک خیز در آغوشش می‌کشد) مارتیریو، مارتیریو، این‌که
 گناه من نیست.
 مارتیریو
 به من دس نزن! سعی نکن منو نرم کنی مهربون کنی. خون من
 دیگه با خون تو صاف نمی‌شه. حتا سعی کردم تورو به چشم
 خواهر نگاه کنم اما حالا دیگه برام فقط یه زنی. یه زن مٹ باقی
 زنا تو دنیای به این دنگالی.

پس‌اش می‌زند.

- خب، پس دیگه هیچ کاری نمی‌شه کرد. از حسادت قزل‌قورت
 کنین! اما پیه مال منه. منو با خودش پشت بته‌های لب رودخونه
 می‌کشه.
 مارتیریو
 نه. نباید!
 (بعد از این‌که طعم دهنشو چشیدم، دیگه تاب تحمل این دیوارای
 وحشتنا کو ندارم. من مال اونم. بذار همه‌ی ده علیه من بشوره!
 بذار منو با انگشتای آتیشی شون بسوزونن. بذار همه‌ی
 نجیبه‌خانوما سر به دنبالم بذارن... من تاج خار زنی رو که یه مرد
 زن‌دار خاطرشو می‌خواد رو سرم می‌ذارم.
 مارتیریو
 خفقون بگیر!
 (با صدای آرام‌تر) بیا بریم بگیریم تو رختخواب
 ۷۵۵
 باشه. باشه. (با صدای آرام‌تر) بیا بریم بگیریم تو رختخواب
 یخ‌زده‌ی بی‌نصیبی مون زانوی حسرت بغل کنیم. بذار با

سکه‌های سردِ آن‌گوستی یاس عروسی‌کنه. واسه من فرقی
نمی‌کنه. من می‌رم می‌چیم به پشت وپسله‌یی که هر وقت خودش
دلش خواست و عشقش کشید بیاد سراغم.

تا وقتی فقط به قطره خون تو رگای منه همچین چیزی اتفاق
نمی‌افته. مارتیریو

توی فِزرتی که جا خودتو داری، من به اسب وحشی‌رم با همین
انگشت کوچیکه‌م به زانو درمی‌آرم! آده‌لا

اون صداتو که حالم ازش آشوب می‌شه بلند نکن. دلم چنون
پُره که داره خفهم می‌کنه. مارتیریو

به ما یاد می‌دن خواهرمونو دوس بداریم. خداخواهی شد که
من تو دلِ شب تنها بمونم. چون وقتی می‌بینمت انگار تا حالا
هیچ وقت ندیده بودمت. آده‌لا

صدای سوت می‌آید.
آده‌لا می‌دود طرف در.
مارتیریو می‌جهد سر راه‌اش.

کجا می‌ری؟ مارتیریو
گم شو کنار از دم در! آده‌لا
اگه تونستی رد شو! مارتیریو
جهنم شو! برو کنار! آده‌لا

به کشمکش می‌پردازند.

(فریاد می‌زند) مادر! مادر! مارتیریو

آده‌لا بذار برم!

صحنه‌ی دوازدهم

برناردا عصا به دست با زیردامنی و شال سیاه
بلندی ظاهر می‌شود.

برناردا آروم! آروم! چه حیفه که صاعقه‌یی لای انگشتم ندارم!
مارتیریو (با اشاره به آده‌لا) دامنش پُر از کاهه نگاه کن! پیش اون
بوده!

برناردا اون جارختخوابِ زن‌های هرزه‌س!

با خشم به طرف‌اش حمله‌ور می‌شود.
آده‌لا تو روش در می‌آید:

آده‌لا در این زندونِ شکنجه و سکوت تو تخته کن! این دستوردادنِ
چپ و راستو بریز دور!

عصا را از دست‌اش بیرون می‌آورد دو تکه می‌کند.

بیا! با این چماقِ ظلم باید این جور کرد. دیگه هیچ‌کی جز په
حق نداره به من دستور بده!
(در حال ورود) آده‌لا!

ماگدالنا

ورود پون‌چا و آن‌گوستی‌یاس.

آده‌لا
من مالِ اونم. (به آن‌گوستی یاس) اینو بدون و برو تو حیاط بش
بگو! از این به بعد آقای این خونه اونه. اون بیرون و ایساده مٹ
یک شیر نفس نفس می‌زنه.

آن‌گوستی یاس
برناردا
وای خدا!
تفنگ کجاس؟ تفنگ کجاس؟

دوان دوان می‌رود.
پون چا دنبال اش می‌کند.
آمه‌لیا ته صحنه آشکار می‌شود. صحنه را نگاه
می‌کند و هراسان در حالی که سرش را از پشت به
دیوار چسبانده به زانو در می‌آید.
پشت سرش مارتیریو وارد می‌شود.

آده‌لا
هیچ‌کی نمی‌تونه جلومو بگیره!

می‌خواهد خارج شود.
آن‌گوستی یاس راه‌اش را می‌بندد.

آن‌گوستی یاس
ماگدالنا
با اون تن سیرابت پا از این جا بیرون نمی‌ذاری! هرزه‌ی
بی آبرو! مایه‌ی ننگ!
بذار بره گور شوگم کنه که دیگه چشم مون به ریختِ نحسش نیفته!

صدای تیر تفنگی از خارج.

برناردا
(وارد می‌شود) حالا اگه جرات داری برو دمبالش!

مارتیریو (برمی‌گردد به صحنه) می‌تونی با پیه ال رومانو خدافظی کنی!
آده‌لا پیه! خدا جونم، پیه!

دوان دوان خارج می‌شود.

صحنه‌ی سیزدهم

پون‌چا چی؟ کشتیش؟
مارتیریو نه. با اسبش فلنگو بست.
برناردا تقصیر من بود: زن‌ها نمی‌تونن با تفنگ درست نشونه بگیرن.
ماگدالنه‌نا پس واسه چی اینو بش گفتی؟
مارتیریو واسه خاطر دختره! یه دریای خون رو سرش راه میندازم!
پون‌چا لعنتی!
ماگدالنه‌نا شیطون تو جلدش رفته!
برناردا این جووری بهتره.

صدای خفه‌یی شنیده می‌شود.

آده‌لا! آده‌لا!
پون‌چا (رو به در) واکن!
برناردا وازش کن! فکر نکن دیفارا می‌تونن شرمساریتو پنهون کنن!
خدمتکار همساده‌ها از دم بیدار شدن.
برناردا (با صدای فروخورده می‌غرد) درو واکن، اگه نه می‌شکونمش!

سکوت.

همه خاموش می‌شوند.

آده‌لا!

از در فاصله می‌گیرد.

بجمین! یه چکشی چیزی...

پون چا به ضربِ شانه در را باز می‌کند وارد می‌شود
و فریاد زنان خودش را می‌اندازد بیرون.

چی شده؟

پون چا با دست به گلویش اشاره می‌کند.

خدا نصیب نکه!

پون چا

دخترها خودشان را پس می‌اندازند.
خدمتکار صلیب می‌کشد. م
برناردا فریادکشان می‌رود پیش.

نرو تو!

پون چا

نه. نمی‌رم تو. اما تو، پپه! تو هنوزم می‌تونی زنده تو پناه
تاریکی درختا فرار کنی اما همین روزاس که از پادریبای...
بیارینش پایین! دخترم با کره مرده. بیرین تو اتاقش مٹ دختر
با کره لباس تنش کنین. هیچ کی لام تا کام هیچ چی نباید بگه! اون
با کره مُرد. فردا سفیده‌ی صبح ناقوسو دوبار می‌زنن.

برناردا

مارتیرویو
برناردا

هزار بار تنش شاد که تونست اونو تنگ بغلش بگیره.
اشک و گریه زاری لازم ندارم. به مرگ باید رو در رو نگاه
کرد. ساکت! (به یکی از دخترها) گفتم ساکت! (به یکی دیگر از
دخترها) اشکاتو نگه دار واسه روزا و شبای تنهائیت. همه
خودمونو تو دریای اشک و عزا غرق می‌کنیم... آده‌لا،
کوچیک‌ترین دختر برناردا آلبا با کره مُرده. شنیدین که چی
گفتم؟ ساکت! ساکت! گفتم ساکت!

پرده

فروردین ۱۳۷۸

دهکده

واژه‌ها

آج و داغ = طالب

إزابزا = زاد و ولد.

اوستاچسك = فضول

بُرخو كردن = کمین کردن

تُخل پُخل = آشفته گی

جان جان = عزیز، دلبر.

خوارشو = خواهر شوهر

دنگال = وسیع.

سازِ شکمی = آ کوردئون.

سَت و سیر = کاملاً سیر.

سُخمه = سیخ زدن.

شیلان کشیدن = شیون و زاری کردن.

فِزرتی = خیلی ضعیف، بی مقدار.

قُلقلک = نوعی تُنگ سفالی.

کوفت و ماشرا = انواع دارو و جوشانده و خوردنی.

گوسر = گاوسر، چوب کلفت که سر آن مانند گرز باشد.

لُخه = کفش کهنه.

ورزا = گاو نر.

یکی از اون = علاوه بر این. تازه! ضمناً.



فدریکوی دو ساله پاکیزه و آراسته با کلاه حصیری در بازدید از مدرسه‌ی روستا.



با مارگاریتا زیرگو و کپیریانو ریواس شریف.



در سایه‌گاه ۱۹۲۹.



با استپان و ماری هوگان ۱۹۲۹.



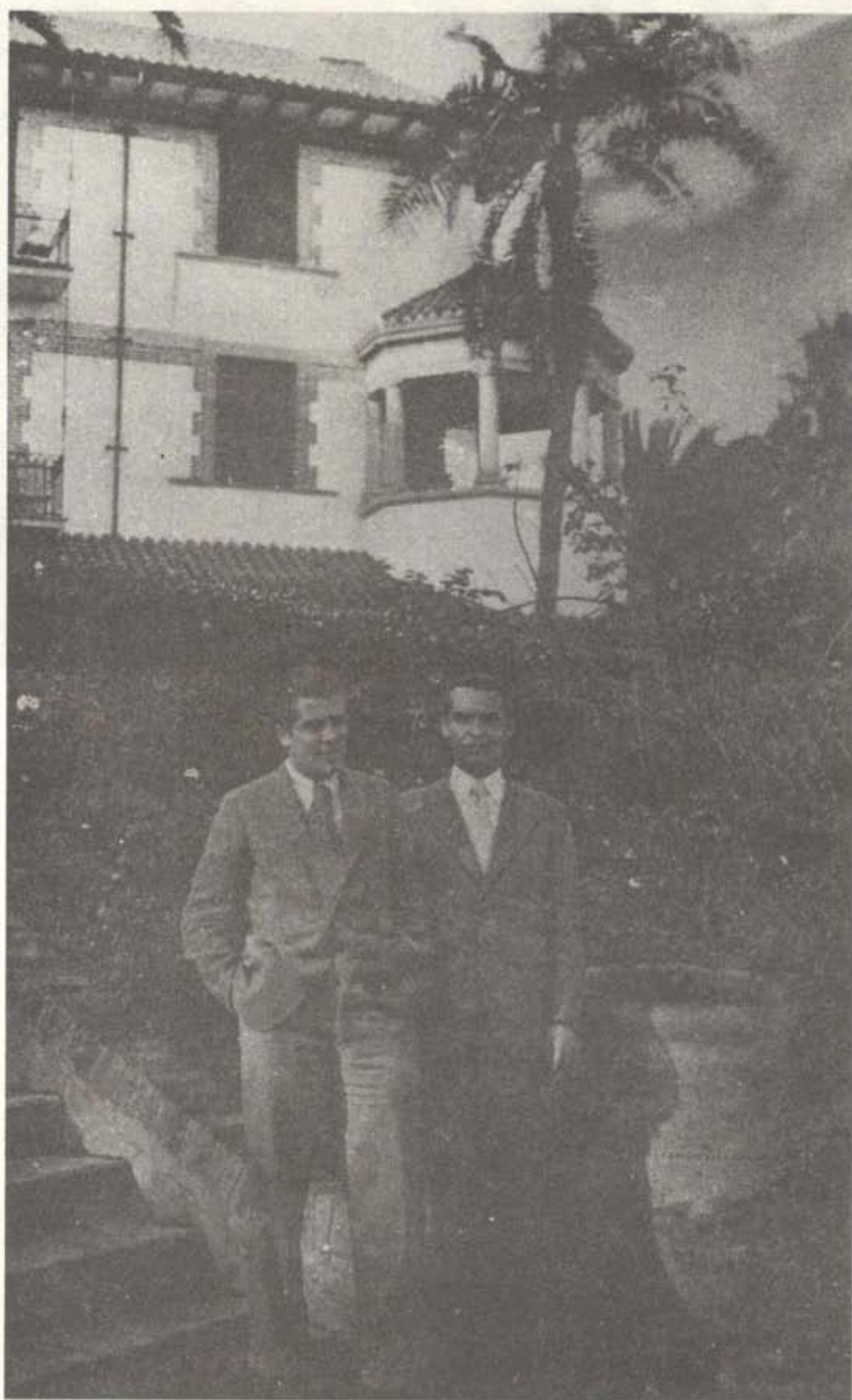
پوستر گروه سیار تئاتر خود لا باراکا ۱۹۳۴.



استقبال از شاعر در ۱۹۳۳ در بوئنوس آیرس.



لورکا روی صحنه با افسون کلامش در بوئنوس آیرس.



با رافائل رودریگز راین در حیاط هتلی.



با مادرش ۱۹۳۵.



ایگناسیو سانچز مخیاس.



عکس لورکا در ۱۹۳۶. کار عکاس معروف آلفونسو.

عکس لورکا در ۱۹۳۶
 کار عکاس معروف آلفونسو
 ۱۷۰۹
 ۸۱۱۷۶



ادب و هنر

ISBN 964-362-009-3



9 789643 620097

تئاتر - ۳

مجموعه

اکثر قهرمانان درام لورکا، یسار گران وزنی را بدوش می‌کشند. بار آیین و رسومی خانوادگی، بار سنن سنت‌گر و سخت‌گیر شرافتی که امروز دیگر به هیچ روی قابل درک و فهم نیست.

مردها، بچه‌ها، مادران - که در همه حال، از دید لورکا، قربانی شرایطاند - بدین سنن گردن می‌نهند. به بیان دیگر: آنان با اطاعت و انقیاد خویش حتا به هنگامی که از آن جز درد و رنج حاصلی بر نخواهند گرفت، سنن‌ها را جاودانی می‌کنند. و از آنجا که مادران بدین سنن خانوادگی سر تسلیم فرود می‌آورند، مرگ یا قربانی شدن فرزندان خود را چون امری اجتناب‌ناپذیر می‌پذیرند.

- از مقدمه کتاب -